

به چیستی ها خوش آمدید.

<http://chistiha.com>

لینک گروه:

<https://t.me/joinchat/Aesof0Ja90QD1mvfXRUa1w>

آدرس سایت :

www.chistiha.com

لینک کانال:

[@TirdadPhilosophyChannel](https://www.instagram.com/TirdadPhilosophyChannel)

نشانی وبلاگ:

<http://chistiha.blogfa.com/>

تاریخ تمدن

ویل دورانت

ترجمه: گروه مترجمان

انتشارات علمی و فرهنگی

تلخیص: م. بوذری

تایپ: م. باقری

جلد اول

عوامل کلی تمدن

در تعریف کلی تمدن می‌توانیم بگوئیم که نظامی اجتماعی است که در نتیجه‌ی ایجاد آن خلاقیت‌های فرهنگی امکان پذیر می‌شود و ادامه می‌یابد. در تمدن چهار رکن و عنصر اساسی می‌توان تشخیص داد، که عبارتند از: "پیش بینی و احتیاط در امور اقتصادی"، "سازمان سیاسی"، "سنن اخلاقی"، و "کوشش در راه معرفت و بسط هنر". ظهور تمدن هنگامی امکان پذیر است که هرج و مرج و ناامنی پایان پذیرفته باشد. تمدن تابع تعدادی عواملی است که یا سبب تسریع ایجاد تمدن و بسط آن می‌شوند یا آنکه موجب توقف پیشرفت آن می‌گردند. این عوامل شامل عوامل جغرافیایی و زمین شناختی، عوامل اقتصادی، نژاد، و ویرانی می‌گردد.

حرارت مناطق استوایی، از دشمنان سرسخت تمدن است و در این مناطق جغرافیایی تمام نیروهای مدنی بر روی مساله راضی کردن حس گرسنگی و غریزه‌ی تولید مثل متمرکز می‌گردد. و بر عکس در مناطقی که آب و هوای خوب و رودخانه‌های همیشه جاری و مناسب برای مبادلات تجاری دارد تمدن سریعتر رشد می‌کند.

اهمیت عوامل و اوضاع و احوال اقتصادی بیشتر از عوامل جغرافیایی است. وقتی فرهنگ عمومی به حد معینی برسد، فکر کشاورزی تولید می‌شود، و تنها تمدن است که انسان را به فکر ایجاد مدینه و شهر می‌اندازد. البته، در شهر است که دسته‌ای از مردم از غم تولید اشیای مادی می‌آسایند و به فکر ایجاد علم و فلسفه و ادبیات و هنر می‌افتند. عوامل نژادی در ایجاد تمدن اولیه تاثیر چندانی ندارد؛ چنانکه تمدن در جاهای مختلف زمین و برای مللی با رنگ پوست‌های متفاوت، آشکار شده است.

از عواملی روانی نیز نباید غافل شد زیرا نظم سیاسی منوط به عوامل روانی یک قوم است چنانکه مردم باید احساس کنند که سر هریچ راه زندگی، مرگ یا مالیات جدید در انتظار آنها کمین نکرده است. باید بدانیم که ریشه‌ی کلمه‌ی **Civilization** به معنای تمدن از کلمه‌ی لاتینی **Civilis** بوجود آمده است که از خانواده‌ی کلمه‌ی **Civis** به معنای "شارمند" است. کلمه‌ی **Civility** به معنای حس معاشرت بوده است و در واقع می‌توان به لحاظ ریشه‌ی کلمات، داشتن تمدن را با حس معاشرت انسان‌ها مرتبط دانست.

از عوامل کلی تمدن، باید به خون نیز اشاره کرد. کمااینکه با اختلاط خونها ممکن است تمایلات اساسی یک ملت به شکل زیستی تغییر کند و به شکل متفاوتی در آید.

عوامل اقتصادی تمدن

شاید این صحیح نباشد که با نامیدن برخی انسانها به عنوان "انسان وحشی" یا "بربر" آنان را بی تمدن بخوانیم بلکه آنان نیز دارای تمدن و میراث قبیله‌ای خود هستند که ما از آن دور هستیم و با آن بیگانه. اگر آماری از عناصری که اجتماع آنها را تشکیل می‌دهد برداریم، آن وقت پی می‌بریم که همین ملت‌های برهنه، همه چیز یا بیشتر عناصر تمدن را اختراع کرده‌اند و تنها چیزی که ما انجام داده‌ایم تزئین زندگی و خط نویسی بوده است.

1- چنین به نظر می‌رسد که شکار کردن به منزله‌ی جنگلی بودن است که باید بوسیله‌ی آن آقایی و اطمینان خاطر شکارچی فراهم آید. کما اینکه انسانهایی که در جنگل زندگی می‌کنند، هنوز برای زیستن ناچار از جنگیدن هستند. البته باید اذعان کنیم که هنگامی بشر توانست گوهر انسانی خود را آشکار سازد که به مرحله‌ی مطمئن و ثابت تر "حیات چوپانی" درآمد و به اهلی کردن حیوانات پرداخت. در این مرحله از حیات زن موفق شد به بزرگترین اکتشاف دنیا دست یابد و راز حاصلخیزی زمین را کشف کند. چنانکه هنوز هم در میان بومیان امریکا شکار کار مرد و کشاورزی کار زن است. به هنگام کشف آتش کار انسان ساده‌تر شد و برای تهیه‌ی خوراک از دانه‌های گیاهی نیز کمک گرفت.

2- پس از آتش انسان به ساخت ادوات و آلات اولیه و در واقع همان صنعت رسید. و در مراحل بعدی، بافندگی، کوزه‌گری، بنایی، حمل و نقل، و آنگاه بازرگانی و امور مالی

موجبات موفقیت او را فراهم آورد. طبیعتی که انسان اولیه را احاطه کرده بود افزار آلات بسیاری در اختیار او می گذاشت. انسان با چوب خیزران، نیزه و کارد و سوزن و بطری می ساخت. و از شاخه های درخت، گاز و گیره تهیه می کرد و با پوست درختان، طناب و پارچه های متنوع می بافت. اینجاست که با وسایل "حمل و نقل"، "عملیات بازرگانی"، و "وسایل مبادلات" سه گام بعدی بشر برای عوامل اساسی تمدن اقتصادی مانده است.

3- در مراحل اولیه تکامل اقتصادی، غریزه ی مالکیت به اندازه ای شدید بوده است که چنین ممتلكات (و حتی زن) را با مالکِ آن، به گور می کرده اند و سایر مالکیت های چندان مورد توجه انسان نبوده است. در میان مردمان اولیه، این مساله عادی بوده است که مسافر در هر خانه که دلش بخواهد و بایستد می تواند مهمان شود و غذای خود را به دست آورد و قبایلی که دچار قحطی و خشکسالی می شوند مورد دستگیری همسایگان قرار می گیرند و به طریقی کمونیسم مآبانه بومیان امریکا هرگاه گرسنه می شوند کاری ندارند جز آنکه چیزی از دیگری بخواهند.

البته به یک اعتقاد این گونه تساوی مخالف نمو و پیشرفت و رقابت با سایر دسته ها و جماعات می شود. این چنین است که کشاورزی- که مَوْلِد مَدَنیت است- در عین حال هم موجب پیدایش مالکیت می شود و هم نوعی برده داری.

فصل سوم: عوامل سیاسی تمدن

1- قدیمی‌ترین شکل معروف سازمان اجتماعی قبیله است، و مقصود از قبیله، مجموعه‌ای از خویشاوندان است که در یک سرزمین زندگی می‌کنند و توتّم مشترکی دارند و از یک قانون و یک عرف پیروی می‌کنند. هنگامی که چند قبیله، در زیر فرمان رئیس واحدی، با یکدیگر متحد می‌شوند عشیره پیدا می‌شود. و از طرفی نیز جنگ‌ها سبب پیدایش رئیس و پادشاه و دولت می‌شوند و اینها خود جنگ را برپا می‌دارند. در جزایر ساموآ اقتدار رئیس فقط محدود به زمان جنگ بوده است، و در حال صلح مردم هیچگونه توجه و اعتنایی به رئیس نداشته‌اند؛ از نتایج جنگ‌ها نیز یکی از بین رفتن ملت‌های ضعیف بوده است و یکی بالا رفتن سطح شجاعت، دلاوری و مهارت بشر؛ و نیز ساخت ادوات و سلاح‌های پیشرفته‌تر. و در عین حال، از بین رفتن روح انتظام و انضباط اولیه در پی مالکیت و جنگ ایجاد شده است.

2- دولت نیز در نتیجه‌ی تکاملی است که جدیداً صورت گرفته است، و از زمان پیدایش تاریخ مدون، پیشتر نمی‌رود. زیرا ظهور دولت مستلزم آن است که تغییراتی در اصول نظامات اجتماعی رخ نماید و به جای آنکه فرمان، مخصوص رئیس خانوار باشد در اختیار کسی درآید که پیروز شده؛ این تسلط آنگاه بهتر فراهم می‌شود که عده‌ای از جماعات، که به طور طبیعی به سر می‌برند، به صورت وحدت تنظیم یافته‌تر درآیند و قابلیت انجام اعمالی به شکل بازرگانی زیاده‌تر شود. از آنجا که دولتی که فقط به نیرو تکیه داشته باشد دراز نمی‌پاید، در نتیجه امنیت و انتظامی باید برقرار شود که برای

رعایا، حقوقی قایل شود تا بهتر احترام قانون را نگه دارند و از دولت پشتیبانی نمی‌کنند.

3- قانون از همان زمان که مالکیت خصوصی، ازدواج، و حکومت پدید آمد ایجاد گردید. اجتماعات پست، زندگی‌شان طوری است که بدون قانون زندگی می‌کنند. "سنن قدیمی و عُرف"، همچون زمینه و اساس ثابت و مستقری، در زیر ظواهر اجتماعی قرار دارد و مانند صخره‌ی محکم زیر بناست، و به صورت افکار و اعمالی در آمده است که گذشت زمان حالت قدسیتی به آنها داده، و هنگامی که قانون در کار نباشد، یا باشد و در آن تغییرات رخ کند، برای اجتماع، تا حدی حالت ثبات و انتظام را حفظ می‌کند. نخستین مرحله از مراحل تکامل قانون آن بوده است که هر کس، خود، انتقام می‌گرفته است؛ که همین انتقام در گام دوم به جرمه شدن تبدیل گردیده است. و در سومین گام تشکیل محکمه برای حل اختلافات و در آخرین گام، تقبل مجازات خاطیان توسط دولت.

4- و در پی این قوانین، سازمان اجتماعی را باید پیامد احتیاجات اساسی انسان مثل گرسنگی و عشق دانست که هرمنجر به تشکیل خانواده گردید.

فصل چهارم: عوامل اخلاقی تمدن

1- نخستین وظیفه‌ی آداب و تقالید اجتماعی، که سازنده‌ی قوانین اخلاقی هر اجتماع است، آن است که روابط میان دو جنس مرد و زن را برپایه‌ی متین استوار سازد. چرا که

این روابط پیوسته منشا نزاع و تجاوز و انحطاط به شمار می‌رود. اساسی‌ترین عمل تنظیم این روابط همان ازدواج است، که می‌توان آن را به عنوان اتحاد یک جفت زن و مرد، برای بهبود و پیشرفت نسل آینده، تعریف کرد.

اجتماعاتی که در آنها ازدواج مرسوم نباشد بسیار کم است، ولی کسی که در جستجو باشد می‌تواند تعدادی از چنین جامعه‌ها را پیدا کند مثل فوتونا، از جزایر هریز و نیز جزایر هاوایی، مساله تعدد زوجات نیز در اجتماعات اولیه امر مناسبی بوده است چون تعداد زنان بر مردان فزونی داشته است هر چند در تمام حالات ازدواج، بویی از عشق رمانتیک به مشام نمی‌رسد.

(2- در طول تاریخ، و در هیچ زبانی از زبان‌های دنیا نمی‌توان به لغتی به معنای "مرد بکر" دست یافت و این نشانگر آن است که در تمدن بشر هیچ قید اخلاقی برای مردان نبوده است که تا قبل از ازدواج رابطه‌ی جنسی نداشته باشند. با پیشرفت مالکیت خصوصی بود که زنا، که سابق بر آن از گناهان صغیره به شمار می‌رفت در زمره‌ی گناهان کبیره قرار گرفت؛ نصف ملت‌های اولیه‌ای که می‌شناسیم به زنا اهمیت چندانی نمی‌دهند. هنگامی که مرد به مالکیت خصوصی رسید، نه تنها از زن وفاداری کامل می‌خواست بلکه به زودی به این نکته متوجه شد که زن نیز ملک اوست. در بعضی از قبایل، وقتی که خطر قحطی پیش می‌آمد، نوزادان را از بین می‌بردند و هیچ قبچی برای این عمل قائل نبودند. دختران بیشتر از پسران کشته می‌شدند. هر چند که به طور کلی، در طی دوره‌های تاریخ، همیشه مردان خواهان زیادی فرزند بوده‌اند.

3- در میان بشر، همچنانکه حس مالکیت خصوصی میان ملل اولیه پیش می‌رفت، دزدی و دروغ به همراه می‌آمد. تعدی و تجاوز به اندازه‌ی آزمندی و شکمبارگی در میان بشر سابقه دارد؛ جنگ به خاطر دست یافتن به غذا و مالک همیشه زمین را آغشته به خون داشته است. یکی از کارهای اساسی تمدن آن بوده است که در انسان، صرفه جویی را به جای آزمندی، استدلال را به جای تعدی و غصب حق، مراجعه به محکمه را به جای کشتن، و فلسفه را به جای خودکشی برگزیده است.

4- این موضوع حقیقت دارد که بعضی از ملت‌های اولیه، ظاهراً هیچگونه دینی نداشته‌اند و هیچیک از نیروهای برتر طبیعت را نمی‌پرستیدند. ترس از مرگ، و احساس شگفتی از حوادثی که برحسب تصادف ایجاد می‌شود، یا انسان نمی‌تواند علت آنها را درک کند، همگی موجب ایجاد سرچشمه‌های دین بوده است و موجب امیدواری به کمک خدایان و شکرگزاری در مقابل خوشبختی‌هایی که برای انسان حاصل می‌شده‌اند که در واقع از اعتقاد بشر به وجود روح انسان‌های مرده و یا خوابیده نشأت گرفته است.

چون برای هرچیز روحی تصور شود، به عبارت دیگر خدایی در آن نهفته باشد، عددِ اشیای پرستیدنی نامعدود می‌شود. این خدایان بیشمار را می‌توان در شش دسته قرار

داد:

آسمانی، زمینی، جنسی، حیوانی، انسانی و الهی. همه‌ی ستارگان، مانند خورشید و ماه و یا محتوی خدا، یا خود خدایی بوده و به امر یک روح درونی به گردش خود ادامه می‌داده‌اند.

زمین، خود، نیز یکی از خدایان بوده و بر هر یک از اوضاع اساسی آن خدایی حکومت می‌کرده است؛ برای درختان هم، درست مانند انسان، روحی قایل بوده و انداختن آن را با کشتن یکی می‌دانسته‌اند. سرخپوستان امریکا اغلب شکست و انحطاط خود را نتیجه‌ی آن می‌دانستند که سفیدپوستان درختان را بریده و از این راه ارواح محافظ آنان را از بین برده‌اند. در جزایر مولوک به درختان شکوفه‌دار همانگونه نظر داشتند که به زنان باردار،

توتم که عنوان شعار و رمزی داشته، علامت مفیدی برای خویشاوندی ملت‌های اولیه بوده است. و پس از آن، رفته رفته، از جنبه‌ی دینی خود خارج شده، عنوان علامت خوشبختی پیدا کرده است. یا همچنین شیر و عقاب به صورت علامت پرچم‌های دولت‌ها شده یا مانند گوزن علامت جمعیت‌های برادری گردیده است.

روح پرستی به تدریج فراتر می‌رود تا به شکل نیاپرستی در می‌آید. از آنجا که همه‌ی مردم از مردگان و آزار ارواح آنان در زندگی روزمره‌ی خود می‌ترسیدند در تلاش بودند که با نیاپرستی خود، باعث تحکیم مقام‌های اجتماعی شوند و در عین حال، روح محافظت بر جریان‌ات و نظامات قدیمی را زنده نگاه دارند. بدین ترتیب بود که انسان بر جانگرایی برای اشیا- که ریشه‌ی دیانت اولیه بوده است- مقوله‌ی سحر و جادو را

افزود، و این سحر و جادو به منزله‌ی روح شعایر دینی و بروز آداب دینی شناخته شد. روش تلقین از راه سرمشق دادن، مخصوصاً در مورد حاصلخیز کردن زمین، زیاد به کاردمی‌رفته است. همچنانکه برای باروری زمین و طبیعت اعیادی به پا شد و مراسم ویژه‌ای شکل گرفت که تا امروز نیز در کارناوال‌های موجود در ملل مختلف پا برجا است. از جمله در جشن‌های باکانالیا در یونان، جشن استورنالیا در نزد رومیان، جشن دیوانگان در فرانسه و جشن بهار در انگلستان.

فصل پنجم: عوامل عقلی و روحی تمدن

1- ابتدای مرحله‌ی انسانیت را باید هنگام پیدایش کلمه و کلام دانست؛ با همین وسیله بود که انسانیت انسان آشکار شد. اگر این اصوات مختلفی را که به آنها نام "اسم عام" می‌دهیم نبود، در آن صورت، انسان نمی‌توانست طبقات و انواع مختلف اشیا را، مجزای از فرد خود این اشياء، تصور کند و صفات را متمایز از خود اشياء، یا اشياء را، مجزای از صفات آنها، ادراک نماید. و اگر الفاظ نماینده‌ی کلیات نبود، نیم‌توانستیم انسانها را مورد تفکر قرار دهیم. در میان ملت‌های اولیه، تعلیم و تربیت بسیار ساده بوده است؛ تربیت، در نظر آن ملت‌ها، مانند حیوانات، عبارت از این بود که معلومات عملی به نسل جدید تعلیم داده شود و سجایا و حسن خلق‌های معدودی را بیاموزد و با حرفه‌ای آشنا شود.

2- مردم اولیه با آنکه دانش و اطلاعات بسیار کمی داشتند، با این حال امراض را مداوا می‌کردند. ظاهراً ابتدا زنان به کارهای پزشکی و پرستاری و مامای روی آورده‌اند. در مورد سایر علوم نیز نیاز انسان موجب پیدایش علم و گرایش انسان به دانش بوده است. علم نجوم از آنجا پدید می‌آمد که انسان می‌خواست است زمان را اندازه بگیرد. اگر به واژه‌های man (بشر)، moon (ماه)، و measure (اندازه‌گیری) دقت کنیم به این نکته می‌رسیم که اندازه‌گیری و تقویم برای بشر یک ضرورت اجتناب ناپذیر بوده است. در مورد علم فیزیک و شیمی نیز می‌توان گفت که به ضرورت نیاز بشر به دانستن بسیاری از مهارت‌های مثل خوردن تیر به هدف یا شناختن گیاه سمی از غیرسمی انسان به دانسته‌های بسیاری پی می‌برد بی آنکه متوجه نحوه محاسبات فیزیکی یا عملکرد و مواد شیمیایی بوده باشد.

3- انسان‌های اولیه، مانند یونانیان زمان پریکلس، چون از اینکه رنگ‌ها زود از بین می‌رفته‌اند ناراضی می‌شدند درصدد این برآمدند که زینت‌های بدنشان در مدت زمان بیشتری دوام کند، و به این ترتیب بود که خالکوبی و شکافتن پوست و لباس پیدا شد. حقیقت این است که با آنکه پنجاه هزار سال از عمر هنر می‌گذرد، هنوز هم مردم درباره‌ی اصل و منشاء هنر در شک و گمان می‌باشند؛ در واقع اینکه آیا سرچشمه‌ی هنر، غریزه‌ی بشری است، یا از مصنوعات و مخلوقات انسان به شمار می‌رود هنوز معلوم نیست، البته بدیهی است که احساس زیبایی و زیباشناختی در میان ملت‌های اولیه چندان آشکار نبوده است و شاید نخستین علت پیدایش هنر میلی است که

انسان نسبت به زیبا جلوه دادن خود دارد. تا آنکه بعدها به تدریج انسان، صنعتگر و آشنا به ساخت لوازم دریافت که نه تنها می‌تواند کوزه‌های بسازد بلکه می‌تواند آنرا به شکلی زیباتر ساخته و یا روی آن نقاشی کند. این چنین بود که هنر مجسمه سازی نیز پدید آمد و همین مجسمه‌ها به عنوان طلسم و جادو به کار رفتند. و بت‌هایی با چهره‌های انسان نما از چوب درختان ساخته شد.

فصل ششم: ما قبل تاریخ و آغاز مدنیت

1- (ج ص 112 و 113 کتاب ضروری است) تا کنون کتاب‌های بسیاری درباره‌ی انسان اولیه نوشته شده است. با این حال بی‌اطلاعی ما نسبت به اوضاع زمین شناختی و اشکال و نژادهای مختلف بشر پیش از تاریخ نیز هنوز بی‌پاسخ مانده و برطرف نشده است. شاید با فرض و تخیل بتوان درباره‌ی انسان دو عصر دیرینه سنگی و نوسنگی چیزهایی را تصرف کرد. قدر مسلم این است که مطابق نظر همه‌ی تاریخ نویسان در پی سومین دوره‌ی فترت یخبندان دو دوره وجود داشته است به نام عصر حجر قدیم (یا درینه سنگی و همچنین سنگ غیرصیقلی). و پس از آن در پی چهارمین دوره‌ی یخبندان عصر میانه سنگی (یا دوره‌ی انتقال) که به عصر جدید یا نوسنگی (سنگ صیقلی شده) منجر می‌گردد. (ج.ص 113) در همین فرهنگ‌های مختلف عصر دیرینه سنگی است که انسان ماقبل تاریخ؛ شالوده‌ی صناعی را ریخته است که در تمام اروپا، تا هنگام انقلاب صنعتی نیز وجود داشته است. آنچه بیشتر در رسیدن این فرهنگ‌ها

به تمدن کلاسیک و حتی تمدن دوره‌ی جدید کمک کرده، طرز انتشار و توزیع صنایع عصر دیرینه سنگی بوده است. کهن‌ترین آثار انسانی در پِپینیک به دست آمده است؛ و نیز در سوریه، هند، چین، سیبری و مصر. (و چنانکه ملاحظه می‌کنید) 7 فرهنگ مختلف برای نژاد بشر پس از دوران دیرینه سنگی فرض می‌شود که عبارتند از "فرهنگ و تمدن ماقبل شلی"، "فرهنگ و تمدن شلی"، "فرهنگ آشولی"، "فرهنگ موستری"، "فرهنگ اورینیاکی"، "فرهنگ سولوتره‌ای"، و "فرهنگ گلدانی". این فرهنگ‌ها برحسب محل آثار و نشانه‌های به دست آمده تقسیم‌بندی شده‌اند و زمانی حدود 350 هزار سال پیش از میلاد مسیح تا 500 هزار سال پیش از میلاد را برای آنها می‌توان تخمین زد.

2- پس از بررسی آثار نقوش و ابزارها مشخص می‌شود که انسان عصر نوسنگی، به کار اهلی کردن حیوانات نیز مشغول بوده است، آنان به تدریج ابزارآلاتی مثل درفش، انبر، تبر، نردبان، قیچی، کارد و حتی دستگاه بافندگی اختراع می‌کنند. در همین دوران مقدماتی فن خانه سازی مشاهده می‌شود و حتی تصور می‌شود که دارای دین‌هایی بوده‌اند و از تقویم و نجوم چیزهایی می‌دانسته‌اند.

3- پس از آنکه انسان دوره‌ی سنگ به آتش دست می‌یابد، در مرحله‌ی انتقال از ماقبل تاریخ به تاریخ است که به ساخت فلزات نائل می‌شود. قدیمترین فلزی که مورد استفاده‌ی انسان قرار گرفته است مس بوده است. و بعد از آن مفرغ و قلع ابداع می‌گردد. در نوشته‌های بابلی چنین آمده است که در پایتخت حِمواری طی 2100 سال

قبل از میلاد آهن جزو چیزهایی گرانبها بوده است. و در واقع به یکباره به عصر آهن رسیده است.

در تمدن‌های فنلاند، شمال روسیه، پولینزی، افریقای میانه، جنوب هند، امریکای شمالی، استرالیا و ژاپن مرحله‌ی مفرغی نیز وجود دارد و این فلز اهمیت فرعی و جنبه‌ی تزئینی داشته است.

پس از کشف فلزات، باید از خط نویسی نام برد و پیدایش احتمالی آن از سفالگری. قدیمترین تصویری که تاکنون شناخته شده، آنهایی است که فلیندرز پتری بر روی قطعات سفال و ظروف گلی و تکه‌های سنگ در مقابر ماقبل تاریخی مصر و اسپانیا و خاور نزدیک کشف کرده، و تاریخ آنها را به 7000 سال پیش رسانیده است. ظاهراً خط نویسی، در پایان عصر نوسنگی، در سراسر مدیترانه در پی تحول نقاشی ایجاد گردیده است. در عیلام، سومر، و مصر به یقین در 3600 سال قبل از میلاد مسیح یا شاید پیش از آن، مجموعه‌ای از تصاویر، نماینده‌ی افکار آدمیان بوده است که امروزه "هیروگلیف" نامیده می‌شود.

در میان مجسمه‌های تناور جزیره‌ی استر، و داستانهایی از راویان جزایر پولینزی، چنین بر می‌آید که در اقیانوس کبیر تمدن‌های گم شده‌ای را باید باور داشت؛ همچنین در اقیانوس اطلس، میان جزیره‌ی ایسلند و قطب جنوب، به گفته‌ی شلیمان، (که در واقع زنده کننده‌ی شهر تروا محسوب می‌شود)، احتمالاً جزیره‌ای بزرگ میان قاره‌ی اروپا و آسیا وجود داشته است که بعدها در اثر حوادث اراضی از میان رفته است. در این نقطه،

حلقه‌ی اتصال دو فرهنگ اروپا و یوکاتان بوده است و این آتلانتیس شاید مهد تمدن اولیه‌ی مصر بوده است. این چنین است که به اعتقادات ارسطو نیز می‌توانید نزدیک شد که می‌گوید: "جهان، مدنیت‌های فراوان دیده است که با ویرانی‌های پیاپی از نو آغاز گردیده". بهر حال در ناحیه‌ای میان شوش واقع در عیلام قدیم (یا ایران کنونی) و آنائو بازمانده‌ی تمدنی است که سرآغاز مدنیت محسوب می‌شود. همینطور میان مصر و بین‌النهرین نیز در حوالی 4000 سال پیش از میلاد، آثاری از قدیمترین مدنیت‌ها به چشم می‌خورد. گفتن اینکه کدام یک از مدنیت‌ها قدیم‌تر بوده امری است که فعلاً امکان ندارد؛ ویل دورانت نسبت به این اعتقاد که عیلام و سومر تمدنی پیشتر از مصر داشته است موافقت کاملی نشان نمی‌دهد و کاوش‌های باستان‌شناسی را در دلتای رودخانه‌های بین‌النهرین در میان عربستان و فلسطین و ایران ملاک اعتقاد خود می‌داند.

فصل هفتم: سومر

از شش هزار سال پیش و اولین دست نوشته‌های تاریخ، خاور نزدیک مرکز امور و مسائل بشری بوده است که منطقه‌ای است از مصر تا جنوب غربی آسیا، جنوب روسیه و دریای سیاه و مغرب هندوستان و افغانستان. و فرهنگ اروپایی و امریکایی در واقع در طی قرون، از راه جزیره‌ی کرت و یونان و روم، از فرهنگ خاور نزدیک گرفته شده است.

1- در نقشه‌ی جغرافیایی پارس، جایی میان مصب رود دجله در خلیج فارس تا شهر عراقی العماره مسیری است که در امتداد مرز عراق و ایران واقع است و آن شهر شوش کنونی و عیلام قدیم است. عیلام به زبان یهودی به معنای جای بلند است.

ظاهراً مردم عیلام در شش هزار سال پیش دارای تمدن بوده‌اند و سلاح و افزارهای مسی می‌ساخته‌اند. بدین ترتیب به کشورگشایی پرداخته و سومر و بابل را تصرف می‌کنند. کشور شهر شوش در طی شش هزار سال تمدن خود شاهد اوج عظمت سومر، بابل، مصر، آشور، پارس، و یونان و روم بود.

2- در شرق بابل، شهر کیش، بوده است که جایگاه قدیمی‌ترین فرهنگ شناخته شده در این ناحیه است. و شهر آگاده پایتخت کشور اکد نیز در همین منطقه واقع است. آن زمان که تمدن سومریان به اندازه‌ی کافی قدمت پیدا کرده بود، یعنی در حدود 2300 سال پیش از میلاد، شاعران و اندیشمندان ایشان در صدد تدوین تاریخ قدیم قوم خود برآمدند و البته برای کهن جلوه دادن تمدن خود به جعل تاریخ پرداختند و آنرا تا 400

هزار سال ق.م. نیز عقب بردند و پادشاهی دروغین را نامگذاری کردند از جمله گیلگمش و تموز که تموز بعدها به صورت افسانه آدونیس یونانیان درآمد.

پس از آنکه در قرنهای بعد سامیان بر بین‌النهرین حکومت راندند و سپس دولت پارس فراگیر شد دیگر سومریان از میان رفتند ولی مدنیت و فرهنگ آنان برجای ماند و همچنین میراث اصلی تمدن بین‌النهرین، به سرزمین بابل و آشور رسید. تمدن سومر، از جهات گوناگون، بسیار ابتدایی بود. آنان برخی ابزار آلات خود را از مخلوطی از مس و قلع می‌ساختند که همان مفرغ است و گاهی نیز اسباب آلاتی از آهن. در سومر هر شهر یک شاه خاص خود داشت که مجموعه‌ی این شهرها مستقل زیر پوشش یک امپراطوری قدرتمند اداره می‌شد. شاه به هنگام نبرد، بر ارباعه‌ی می‌نشست، و در پیشاپیش لشکری مسلح به تیر و کمان و سر نیزه، حرکت می‌کرد. در دستگاه شاهی سومر قوانین بسیاری وجود داشت. جایگاه خدایان سومر در معابد بود و به طور کلی می‌توان گفت خط نویسی، معابد و کاخ‌ها، مجسمه سازی، سفالگری و جواهرسازی را در فرهنگ و تمدن سومری سابقه‌ای دارد و همین فرهنگ است که به تمدن مصر باستان راه یافته است.

فصل هشتم: مصر

در قسمت مجاور دریای مصر، و در هشتاد کیلومتری اسکندریه، محل شهر قدیمی نوکراتیس است که روزی شهر صنعتی بزرگی بوده و یونانیان در آن به سر می‌برده‌اند؛ در پنجاه کیلومتری خاور این شهر، محل شهر قدیمی سائیس است که، پیش از آنکه به

دست پارسیان و یونانیان بیافتد، تمدن مصری در آن حالت تجدیدی پیدا کرده بود. در فاصله‌ی 200 کیلومتری جنوب اسکندریه شهر قاهره جای دارد که در عین حال رنگ مصری خالص ندارد زیرا که نخستین بار آن را فاتحان مسلمان و عرب در سال 968 میلادی بنا نهادند.

در نزدیکی اهرام شگفت انگیز مصر، مجسمه‌ی ابوالهول قرار دارد که نیمی به صورت شیر و نیمی به صورت انسانی فیلسوف می‌ماند. تمدنی که این مجسمه را ساخته در حدود 2990 سال پیش از میلاد تخمین زده شده است؛ روزگاری که هنوز در نگاه و چشمان انسان نوعی توحش وجود داشت. مشاهده‌ی اهرام مصر برای انسان امروزی این حیرت را ایجاد می‌کند که آیا مصریان قدیم چه اندازه ثروت و قدرت داشته‌اند که توانسته‌اند چنین بنای عظیمی را برپا دارند؟ و چگونه توانسته‌اند این سنگ‌های عظیم را از فاصله‌های نزدیک به هزار کیلومتر به این نقطه از صحرا بیاورند؟؛ سنگ‌هایی که برخی از آنها چندین تُن وزن دارند و تا 150 متر از سطح زمین بالاتر بنا شده‌اند. آنچه مسلم است و از نوشته‌های روی اهرام بر می‌آید این است که ساخت آنها حدود 20 سال به طول انجامید است. آنهم در صحرایی چنان عظیم؛ شنزاری که از مراکش تا مغولستان ادامه دارد و در واقع یک کمر بند شنی است که از میان دو قاره می‌گذرد و عبور می‌کند. آثار تمدن‌های پس از دوره‌ی یخبندان، همه از بین رفته است و آنچه قطعی است این است که در فاصله‌ی میان مدیترانه و نوبه، و در امتداد رود نیل، به پهنای بیست کیلومتری از عرض نیل، زمین‌های حاصلخیزی است که آدمیان در آنجا

زندگی جمعی را آغاز کرده‌اند؛ با اینهمه باید اذعان کرد که دوره‌ی حیات یونان، و حتی زندگانی هزاران ساله‌ی روم، بسیار کوتاه است. در منطقه‌ی "اقصر"، بزرگترین پایتخت‌های مصر و ثروتمندترین شهر عالم قدیم ساخته شده بود که همان "طیوه" است - که یونانیان آنرا تبس می‌نامیدند - و خود مردم آن سرزمین آنرا "وسی" و "نه" می‌خواندند. کاخ‌های الأقصر زیباترین آثاری است که در کناره‌ی شرقی نیل مشاهده می‌شوند. ساختمان کاخ به دست آمنحوتپ کبیر ساخته شد که در حقیقت در نتیجه‌ی غنیمت‌هایی که از کشورگشایی نصیب تحوطمس شد آغاز به کار شد.

2- این حقیقت دارد که اکتشاف قدمت تاریخ مصر به دوران پس از کشورگشایی‌های ناپلئون بر می‌گردد. در قرون وسطی و حتی رنسانس هم، چنین تصور می‌شد که تمدن در یونان آغاز شده است. و مصر را فقط یکی از مستعمرات رومی می‌دانستند. نخستین شخصیت تاریخی مصر که یقین داریم حتماً روزی بر روی زمین می‌زیسته است، هنرمند و دانشمندی است به نام ایمحوتپ که طبیب و معمار و رایزن اول شاه زوسیر بوده است. وی آنقدر به علم طب مصری خدمت کرد که پس از آن او را به عنوان خالق هنر و علم می‌پرستیدند. چنان به نظر می‌رسد که مکتب معماری مصر به دست وی تاسیس گردید و کهن‌ترین بنای مصری، یعنی هرم پله پله سقاره، توسط او طراحی و اجرا شد.

مصریان، مطابق اعتقادات و رسوم خود، برای مردگان و جهان پس از مرگ احترام زیادی قائل بودند و در دیواره‌ی گورها و مقابر، نقش‌های از قربانی کردن گوساله و یا

تقدیمی‌های مثل گوشت پخته را به صورت نقش برجسته ترسیم می‌کردند تا رسوم و آداب اصطلاحاً "سوتی" حفظ شود. همچنین برای بقای همزاد مرده، یعنی "کا"، مرده را در تابوتی از سنگ سخت می‌گذاشته‌اند و برای مومیایی کردن آن طی بیش از 70 روز مراحل مختلف کار مومیایی کردن، جسد را به صورت ایستاده در تابوت جای می‌دادند.

3- فراعنه‌ی مصری، و پس از آنها مقامات کاهنان، خود را از نسل خدایان می‌دانستند و چنان عقیده داشتند که خدایان خود، به شاه سلطنت و حکمت بخشیده‌اند. و بخاطر همین مقام قدسیت و الوهیت فرعون‌ها بود که خدمتگزاران و دستیاران مختلف به خدمت او مشغول بودند از جمله سرداران، گازران(رختشوی)، نگهبانان صندوقخانه‌ی شاهی، و صاحب منصبان دیگر. و بیش از بیست نفر مامور تزئین روزانه‌ی فرعون از موی تا ناخن. همچنین منشی‌هایی که برای دستگاه‌های دولتی تربیت شده بودند. این منشی‌ها، مقدمات علوم را در مدرسه‌هایی که وابسته به معابد بود، از کاهنان می‌آموختند و اصالتاً از میان خانواده‌های ثروتمند انتخاب می‌شدند. دانش‌آموزان موفق در مدارس وابسته به معابد می‌توانستند به مدارس عالی وابسته به اداره‌ی خزانه‌داری داخل شوند. وقتی دانش‌آموز به کلاس‌های آخر می‌رسید، حق داشت که برای نوشتن از کاغذ استفاده کند. کاغذ که یکی از ارکان تمدن است از ساقه‌ی برّدی (پاپیروس) به صورت رشته‌هایی تار و پود مانند و فشرده، درست می‌شد. باید دانست که صورتنگاری هیروگلیفی به اندازه‌ی سلسله‌های سلاطین مصر قدمت دارد، ولی حروف الفبا، برای

نخستین بار، در نقش‌هایی که از مصریان در معادن سینا بر جای مانده دیده می‌شود .
مصریان، برای نوشتن، حتی پس از درست شدن الفبا، نیز تنها از حروف الفبا استفاده
نمی‌کردند، بلکه تا آخرین دوره‌ی تمدن خود، همچنان حروف و تصاویر را همگی با هم
به کار می‌بردند.

فصل نهم: بابل

1- همانطور که زندگی ممکن نیست پایدار بماند، تمدن نیز آنگاه که از شکل قدیم خود خارج می‌شود و خون و اقامتگاه تازه‌ای را در اختیار می‌گیرد، دیگر صورت جوانتری پیدا می‌کند که می‌توان گفت از شکل گذشته‌ی خود خارج گردیده است. و این چنین است که تمدن و صورتهای گوناگون آن از اور به بابل و یهودا، و از بابل به نینوا، و از آنجا به پرسپولیس (تخت جمشید) و ساردیس و میلئوس، و سپس به مصر و کرت و یونان و روم انتقال یافته است. آنچه مسلم است که طغیان دو نهر دجله و فرات موجب برکت ناحیه‌ای شد که تمدن بابل در آن جای دارد. بابل، از لحاظ تاریخ و نژاد مردم آن، نتیجه‌ی آمیختن آگدیان و سومریان با یکدیگر به شمار می‌رود. در نژاد جدید، غلبه با عنصر سامی بوده است، یعنی آگدیان. حمورابی، کشورگشای قانون‌گذاری بود که چهل و سه سال، سلطنت کرده است. قانون‌نامه‌ی حمورابی، بر روی ستونی از سنگ دیوریت به صورت زیبایی نوشته شده است، و در سال 1902، از میان کاوش‌های باستان‌شناسی شوش بدست آمد و ظاهراً آن را به عنوان غنیمت جنگلی در زمان‌های گذشته، از بابل به عیلام منتقل شده بود. این تقریباً قانون کلی تاریخ است که همان ثروتی که سبب پیدایش تمدنی می‌شود، بیم دهنده‌ی انحلال و انقراض آن تمدن هم می‌گردد.

2- تمدن بابلی اصولاً برپایه‌ی بازرگانی تکیه داشت. از روی لوحه‌های گلی‌ای که بر جای مانده است، معلوم می‌شود که مردم بابل، ثروت فراوان داشته‌اند و روح مادیگری تا مرحله‌ی آزمندی، در میان آن تمدن رایج بوده است.

3- طبیعی است که در چنین اجتماعی هرگز فکر دموکراسی راه پیدا نمی‌کند و حکومتی مطلقه، متکی بر ثروت بازرگانی یا امتیازات تیولداری، برقرار می‌گردد و عنف و شدت قانونی را به صورت حکیمانه‌ای بر همه جا توزیع می‌گردد، بدین ترتیب هر یک از پسران شاه خود را ولیعهد می‌شمرد و گروهی را برای طرفداری خود جمع می‌کرد، حتی به بهای جنگ و پیکار، با برادران خویش. کارمندان اداره‌ی دولتی، و به طور کلی خود شاه، به رسمیت و سلطه‌ی کتاب قانون بزرگی که در زمانی حمورابی وضع شده بود اعتراف داشتند. روح این قانون بزرگ مدت پانزده قرن، با همه‌ی تغییراتی که در کشور پیش آمد، نافذ بود، فقط در پاره‌ای از اوضاع و احوال، تغییراتی جزئی در آن داده شد. مجازات، در ابتدای کار، مبتنی بر اصل "قصاص به مثل" بود.

4- آنچه قدرت شخص شاه را محدود می‌کرد تنها، قانون و طبقه‌ی اشراف، نبود بلکه طبقه‌ی کاهنان نیز مانعی در برابر قدرت مطلقه‌ی شاه به شمار می‌رفت.

در طی نسلهای متوالی، که برحسب سنت، گناهکاران، برای آسایش خاطر، مال خویش با خدایان تقسیم می‌کردند، ثروت معابد پیوسته رو به افزایش بود. شاهان نیز که خود را نیازمند آمرزش خدایان می‌دانستند، پرستشگاه‌های معتبر می‌ساختند و اثایه و بنده و مواد غذایی برای آنها فراهم می‌آوردند و زمینهای بزرگی را برای خدایان وقف می‌کردند و از آنجا که کاهنان نمی‌توانستند از همه‌ی این ثروت‌ها بهره‌برداری کنند یا آنها را به مصرف برسانند، آنها را به سرمایه‌های قابل بهره‌برداری تبدیل می‌کردند؛ به این ترتیب بود که امور کشاورزی و صنعتی و مالی، تمام مملکت را در قبضه داشتند.

علاوه بر زمین‌های زراعتی پهناور، غلامان فراوان نیز در اختیار معابد بود؛ این غلامان را در مقابل مزد به خدمت دیگران می‌گماشتند، یا آنان را به حرفه‌های مختلف - از نواختن موسیقی تا کشیدن شراب - وا می‌داشتند. بابلیان، برای خدایانشان، شخصیت‌هایی قهرمان گونه ساخته‌اند. نخستین داستان در این میانه، داستان آفرینش است. از نظر آنان، مردوک، پس از آنکه آسمان و زمین را ساخت، به خمیر کردن زمین، با خون خود پرداخت تا بنی آدم را برای خدمت خدایان بسازد. در میان روایت‌های بابلی، آمده است که خدا انسان را از تکه‌های گل رُس ساخت و انسان که پیش از آن، موجودی با نادانی و سادگی جانوران بوده است ضمن خلقتش به هیات آدمی، با جانور سهمناکی به نام آنس، - که نیمه ماهی و نیمه فیلسوف بود - برخورد می‌کنند و دانش و هنر شهرسازی و اصول و مبادی حقوق و قانون را به وی می‌آموزد. پس از آن، دیگر آنس به دریا فرورفته و به کار نوشتن تاریخ مشغول شده است.

5- بابلیان علاوه بر اساطیر، سرودها و مزامیر مذهبی خاص خود، اخلاقیات و عادات خاصی نیز داشتند. مثلاً روابط جنسی پیش از زناشویی را تا حد زیادی مجاز می‌شمردند. عادت "فحشای مقدس" در بابل رواج داشت. اما با همه‌ی اینها، عادات و مراسم عجیبی در امر ازدواج بابلی وجود داشت، باید گفت که در مقابل آزادی‌های مجاز پیش از ازدواج، وفاداری سختی پس از ازدواج رایج بود. چنانکه قانون برای زناکاران این بود که هر دو را به دریا می‌افکندند و فقط در صورتی که شوهر زن دلسوزی داشت

نسبت به همسر خلافت‌کارش، آن وقت حق داشت وی را نیمه عریان در کوچه رها کند تا حیثیتش لکه‌دار شود.

بد نیست بدانیم که دروازه‌ی لوح شکسته از کتابخانه‌ی آسوربانی پال به دست آمده است و اکنون در موزه‌ی بریتانیا نگهداری می‌شود که نشانگر داستان گیلگمش است و جالبترین اثر ادبی بین‌النهرین محسوب می‌شود. و حماسه‌ای است شبیه ایللیاد هومر و پیوستگی داستانی بسیار دارد.

فصل دهم: آشور

1- در گیر و دار حوادث تاریخی، تمدن نسبتاً جدیدتری در شمال بابل و در حدود پانصد کیلومتری آن، پا به عرصه‌ی وجود گذاشته بود که تا شهرهای عیلام و سومر و آکد و بابل فرا رفت و به فنیقیه و مصر نیز رسید. هر چند که بربریت همواره این تمدن را تهدید می‌کند. دولت جدید آشور، در اطراف چهار شهر واقع بر دجله یا نهرهایی که به آن می‌ریزد توسعه پیدا کرد. آشوریان که مخلوطی از سامیان جنوب و در آکد و بابل و غیر سامیان غربی از جمله حتی‌ها و میتانی‌ها بودند، زبان مشترک و هنرهای خود را از سومر گرفتند و آنرا چنان تغییر دادند که تقریباً مشابه با زبان و هنر بابلی شد.

2- آسوربانی پال حکومت بر منطقه‌ی پهناوری از مدیترانه تا خاور نزدیک را به عهده داشته است که شامل آشور، بابل، آرمینیه، سرزمین ماد، فلسطین، سوریه، فنیقیه، سومر، عیلام و مصر بوده است. اما هرگز بر خاطرش نمی‌گذشت که کارهای وحشیانه‌ای که از بربریت وی و کسان او، سرچشمه می‌گیرد کار آدمی نیست و سراسر توحش است. کشتن و شکنجه کردن مردم در نظر وی همچون یک عمل جراحی می‌نمود. و در عین حال از نظمی که در شهرها برقرار شده بود، برخوردار می‌بالید.

در دولت آشور؛ سپاهیان و جنگاوران، حیاتی‌ترین دستگاه را در سازمان اداری کشور تشکیل می‌دادند و سهمی که آن کشور در ترقی دارد مربوط به هنر جنگ است. نیروی دیگری که شاه، پس از قشون، بر آن تکیه داشت نیروی دین و معابد بود.

3- زندگی مردم آشور به لحاظ اقتصادی، بامردم بابل تفاوت فراوانی داشت. زیرا که اینان، ساکنان این دو ناحیه، در واقع، ساکنان شمال و جنوب فرهنگ و تمدن واحدی بوده‌اند. همانگونه که مردم بابل بیشتر به بازرگانی مشغول بوده‌اند، آشوریان بیشتر به کار کشاورزی می‌پرداختند. در تمام تجلیات زندگی مردم آشوری پدرشاهی و تسلط کامل پدر در خانواده مشاهده می‌شود. الواحی که مشتمل بر کارهای شاهان است و همه شرح خونریزی و آدمکشی است مایه‌ی ناراحتی و ملالت خاطر خواننده بوده و هست. با این حال، این مزیت را دارد که قدیمی‌ترین تاریخ نوشته را در پیش چشم ما می‌گذارد. در این الواح از شکست شاهان خبری نیست و سراسر وقایع پیروزی‌های ایشان است.

4- آشور، در پایان کار، از لحاظ هنر و به پایه‌ی معلم خود، بابل رسید و در ساختن نقش برجسته بر آن پیشی گرفت. در مدخل کاخهای شاهی مجسمه‌های سنگی جانوران عظیم الجثه را به عنوان پاسبانی قرار می‌دادند و تالار ورودی را با نقش برجسته‌های تاریخی و مجسمه‌های کوچک مزین می‌ساختند. کف تالارها را با تخته‌های مرمر فرش می‌کردند و به دیوارها پارچه‌های زربفت می‌آویختند. و در کنار تمام کاخ‌ها معابدی که امروزه هیچ خبری از آن نیست حتی خدای آنان آشور.

فصل یازدهم: اختلاط نژادها

1- حتی‌ها متمدن‌ترین و نیرومندترین اقوام هند و اروپایی باستان بودند. نژاد این در حوالی 1800 قبل از میلاد در نزدیکی سرچشمه‌های دجله و فرات ظاهر شد. رامسیس دوم با حتی‌ها پیمان برادری بست و آن هم به دلیل گستردگی و نفوذ قشون حتی تا سوریه بود که موجب اضطراب امپراطوری مصر گردیده بود. پایتخت قوم حتی در بغازکوی بود و پایه‌ی حکومتشان بیشتر از استخراج آهن از کوه‌های مجاور آرمنیه مستحکم شده بود و همچنین به دلیل قانون‌نامه‌ی حمورابی. اما به هر حال، حتی‌ها به همان صورت اسرارآمیزی که وارد تاریخ شدند، از صحنه‌ی تاریخ برافتادند؛ و استخراج آهن نیز به دست رقیبان ایشان افتاد.

درست در شمال آشور، قومی زندگی می‌کردند که آشوریان ایشان را "اورارتو" می‌نامیدند و عبرانیان به آنها "آارات" می‌گفتند. و کمی بالاتر، در کنار دریای سیاه، سکاها بودند که بیابانگردانی وحشی و نیمه مغول-نیمه اروپایی بودند. این قوم وحشی در اواخر کار، مغلوب مادی‌ها شد و از بین رفت. در اواخر قرن نهم پیش از میلاد، تمدن فریگیان پدیدار شد، که در واقع از اروپا به آسیا راه یافته بودند و پایتختشان آنکارا بود. اینان به مقابله با آشور و مصر برخاستند و تا زمان ظهور دولت جدید لیدیا، بر آسیای صغیر تسلط داشتند. امروزه از ادبیات لیدیایی خبری نیست اما بهر حال آنچه مسلم است این است که این تمدن به دلیل ثروت بسیار و ضرب سکه سرمایه‌ی لازم را برای هنر و ادبیات، در اختیار مردم گذاشته بود.

2- در مورد نژاد سامی نیز باید گفت که مورخان بیشتر به ساکنان منطقه‌ی جنوبی و مرکزی این ناحیه یعنی از آشور تا جزیره‌العرب، اصطلاحاً سامی می‌گویند اما این نکته نیز حائز اهمیت است که هیچ نژادی، صاف و پاک و خالص باقی نمی‌ماند و هر فرهنگ و تمدنی متأثر از همسایگان خود می‌باشد. اما بهر حال، مهد تمدن نژاد سامی، شبه جزیره‌ی عربستان بوده است. اینان در سرزمین خود باقی ماندند و اعراب و بدویان را بنیان نهادند و در نتیجه‌ی محیط خشک و زندگی سخت، معتقد شدن به جبر و قضا و قدر، و دلیری احمقانه‌ی کشتن دختران به عنوان قربانی برای خدایان را مرسوم نمودند. سامیان تا زمان ظهور اسلام، دین را امری جدی تلقی نمی‌کردند.

از سامیان گذشته، قوم دیگری که در تاریخ از آنان بسیار یاد می‌شود قوم فنیقی است که مشغول‌ترین بازرگانان جهان قدیم به شمار می‌رفتند و صادر کنندگان شراب و پارچه و سنگهای گرانبهای هندوستان و خاور نزدیک به سایر نقاط جهان بودند. محل استقرار این قوم در جوار کوه‌های لبنان بود و در واقع بیشتر بر روی آب زندگی می‌کردند. کشتی‌های کوتاه و تنگ فنیقی در حدود بیست متر طول داشت و با چیره دستی می‌توانست کارکنان کشتی‌های دیگر را به اسارت در آورند. مردم فنیقیه، برای خود، خدایان، متعدد داشتند و هر شهر خدای خاصی به نام "بعل یا رب" داشتند.

فصل دوازدهم: قوم یهود

1- کشف بقایای دوره‌ی نئاندرتال در نواحی حیفا و اریحا بر ما معلوم می‌دارد که تاریخ فلسطین کهنه‌تر از آن است که تا کنون تصور می‌شده است.

2- تنها چیزی که درباره‌ی اصل نژادی قوم یهود می‌توان گفت این گفته‌ی مبهم است که آن قوم از نژاد سامی بوده‌اند، هر چند در آغاز ظهور خود، آمیخته‌ای از نژادهای گوناگون بودند. اما بهر حال بعدها به عنوان یکی از خالص‌ترین قوم‌ها به شمار می‌رفتند و تا حد امکان سعی کرده‌اند از زناشویی با سایر اقوام بپرهیزند. زبان عبری دارای حروف حلقی بسیار و در عین حال نوعی موسیقی مردانه بوده است و تفاوت چندانی با زبانی که فنیقیان یا موآبیان با آن تکلم می‌کردند نداشته است. خط عبری نیز صرفاً حروف بی‌صدا را نمایش می‌دهد و مصوت‌ها (حرکت‌ها) را حذف کرده است.

3- یهودیان، در آغاز پیدایش خود بر صحنه‌ی تاریخ، بدویان بیابانگردی بودند که از آجنه می‌ترسیدند و سنگ و چهارپا و گوسفند و ارواح غارها و تپه‌ها را می‌پرسیدند. در میانخدایان مختلف این قوم، رفته رفته مفهوم "یهوه" به عنوان تنها خدای ملی تشکیل یافت، و به این ترتیب دین یهودی وحدت و سادگی خاصی پیدا کرد و از پریشانی شرکی بر سرزمین بین‌النهرین حکمفرما بود بیرون آمد و به مقام بلندی رسید. مطابق سنت یهودی، تنها کاهنان می‌توانستند، چنانکه شایسته است، قربانی کنند، یا اسرار و شعایر دینی را بدون اشتباه تفسیر نمایند. روحانیان حق میراث بردن نداشتند، ولی از پرداخت مالیات و باج سرشماری و انواع دیگر عوارض معاف بودند.

آنگاه که کوروش، همچون مرد جهانگشایی، به بابل درآمد و یهودیان اسیر را آزاد گذاشت تا به سرزمین خود باز گردند، یکی از با شکوه‌ترین تاریخ بنی اسرائیل به شمار می‌رود. ولی از آنجایی که شاهنشاه ایران تمدنی عالی‌تر داشت، بابل را به حال خود واگذاشت و به مردم آن آزاری نرسانید، و به خدایان آن سر اطاعت فرود آورد. کار دیگر کورش آن بود که سیم و زری را که سُخْتَنْصَر از معبد اورشلیم به غارت برد، و هنوز در بابل باقی بود، به جای خود باز گردانید و به مردمی که یهودیان تبعیدی در میان ایشان به سر می‌بردند، فرمان داد که، برای مسافرت درازی که این قوم برای بازگشت، به وطن خویش در پیش دارند، به یاری آنان برخیزند و آنچه را به آن محتاجند به ایشان بدهند، یهودیان جوان چندان از این آزادی شاد و خوشدل نشدند، چه بسیاری از آنان با سرزمین بابل خو گرفته و در آن پروده شده بودند، و در اینکه جایگاه حاصلخیز و بازرگانی پرسود خود را بگذارند و به خرابه‌های غم‌انگیز شهر مقدس خود باز گردند، دو دل و نگران بودند.

4- یهودیان، مانند دیگر اقوام خاور نزدیک، اسیران جنگ و محکومان را به بندگی می‌گرفتند، و صدها هزار از این اسیران را در ساختمان‌های عمومی، مانند هیکل و کاخ سلیمان، به عَمَلگی می‌گرفتند.

فصل سیزدهم: پارس

1- در حدود سال 837 قبل از میلاد، دولت آشور به دست قوم ماد منقرض شد و این قوم در میان کوه‌های کردستان و در دره‌ی اکباتان که محل تلاقی چند راه بود، مستقر شدند و بیست و هفت ولایت را تحت اختیار 27 امیر اداره کردند. مردم این ولایات به آمادها یا مادها معروف بودند و از نژاد هند و اروپایی محسوب می‌شدند؛ که احتمالاً حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح از کناره‌های دریای خزر به آسیای غربی آمده بودند. در کتاب "زند اوستا" که کتاب مقدس زردشتیان و پارسیان است نام مادها دیده می‌شود.

این قوم پس از سکونت در پارس به استخراج مس، آهن، سرب، سنگ‌های گرانبها و سیم و زر پرداختند و با آنکه قوم نیرومندی بودند زندگی ساده‌ای اختیار کرده بودند و با کشاورزی در تپه‌ها، زندگی آسوده‌ای برای خود فراهم کرده بودند و در عین حال جنگجویانی ماهر بودند که سرزمینشان را بارها از حملات آشوریان حفظ کرده بودند تا آنگاه که دولت آشور را منقرض نمودند. بزرگترین پادشاه ماد "هُوَخْشَتَرَه" بود که با ویران کردن شهر نینوا، به این کشمش‌ها پایان داد و طی همین پیروزی تا کرانه‌های آسیای باختری و دروازه‌های ساردیس پیش رفت. اما بهر حال دولت ماد نیز دولتی مستعجل بود که فرصت چندانی برای تبلور مَدَنیت پیدا نکرد.

مادها فقط توانستند راه را برای فرهنگ و تمدن پارس، باز کنند. پارسی‌ها، زبان آریایی، و الفبای سی و شش حرفی خود را از مردم ماد گرفتند. و نیز به جای نوشتن روی الواح گلی، دیگر به طریق مادها از کاغذ پوستی و قلم استفاده می‌کردند. در

ساخت و ساز نیز از ستون‌های بلند نیز استفاده می‌کردند که خود جلوه‌ای از معماری مادها بود. قانون پارسی‌ها نیز مشابه قانون مادها بود و مبتنی بر اخلاق و صمیمیت در زمان صلح و تَه‌ور و بی‌باکی در زمان جنگ بود.

2- کورش جوان که ابتدا خود از امیران مادها بود و ولایت خوزستان و بختیاری را اداره می‌کرد، بر شاه ماد قیام کرد و حاکم بر پارس (ایران) گردید. وی سلسله‌ی هخامنشی را تاسیس نمود و با منظم ساختن سربازان مادی و پارسی یکی از نامدارترین دوران سلطنت بر سرزمین ایران را در تاریخ به یادگار گذاشت. کورش پایه‌های سلطنت خود را بر بخشش و خوی نیکو قرار داده بود. دشمنان وی نیز از نرمی و گذشت او آگاه بودند.

در این دوران دین رسمی ایرانیان، زردشتی بود و در دربار نیز به همین ترتیب این دین رواج داشت و دینی است مبتنی بر اخلاقیات خاص. با این همه پس از کشورگشایی‌های کورش، تاریخ شاهد لشکرکشی‌های کمبوجیه، فرزند کورش است که پس از کشتن برادرش بردیا، تاج و تخت سلطنت را از آن خود کرد ولی دیری نگذشت که در کشور شورش‌هایی به پا شد و از میان شورشیان شخصی به نام داریوش، حکومت را به دست گرفت. داریوش توانست تمام آشوب‌ها را در شوش و بابل و ماد و آشور و ارمنیه و سرزمین شکاها به طور همزمان فرونشاند. لشکریان داریوش از تنگه بوسفور و رود دانوب گذشتند و در جنوب روسیه تا رود ولگا پیش رفتند و از سمت شرق از افغانستان گذشتند و به دره‌ی رود سند رسیدند.

3- دولت شاهنشاهی پارس، که در زمان داریوش به منتها درجه‌ی بزرگی خود رسیده بود، شامل: بیست ایالت (یا ساتراپ نشین) می‌شد: و مصر، فلسطین، سوریه، فنیقیه، لیدی، فریگیا، یونیا، کاپادوکیا، کیلیکیا، ارمنستان، آشور، قفقاز، بابل، ماد، پارس، و آنچه امروز به نام افغانستان و بلوچستان معروف است، باختر رود سند در هندوستان، سغدیان، باکتریا، جایگاه ماساگتها، و قبایل دیگری از آسیای میانه، همگی جزو این امپراطوری بودند.

و این حکومت آنچنان وسیع و پهناور بود که تا آن زمان هرگز در تاریخ چنین حکومتی پیدا نشده بود. آن زمان پارسی که بر چهل میلیون ساکنان این نواحی حکومت می‌کرد همان ایرانی نیست که اکنون آن را می‌شناسیم، بلکه ناحیه‌ی کوچکی در مجاورت خلیج فارس بود که در آن زمان به نام‌های "پارس" خوانده می‌شد و اکنون آنرا "فارس" می‌نامند. پارسیان در ابتدای تاریخ خود، به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفته‌اند، فارسی باستان: زبان دربار و بزرگان قوم در زمان داریوش اول به شمار می‌رفت؛ این زبان با زبان سانسکریت پیوند بسیار نزدیکی دارد، و این، خود، نشان می‌دهد که آن دو زبان لهجه‌هایی از زبان قدیمی‌تر بوده‌اند؛ این هر دو لهجه از خویشان بسیار نزدیک زبان انگلیسی به شمار می‌روند. از لغت فرسِ قدیم دو شاخه‌ی زند، یعنی زبان زند اوستا، و شاخه‌ی پهلوی بیرون آمد؛ از همین شاخه است که زبان فارسی کنونی برخاسته است. پارسیان، برای نوشتن اسناد خود، خط میخی و الفبای هجایی آرامی را به کار بردند. پارسیان هجاهای سنگین و دشوار بابلی را آسانتر کردند و عدد

علامت الفبایی را از سیصد به سی و شش رسانیدند؛ این علامت رفته رفته از صورت هجایی بیرون آمد و شکل حروف الفبای میخی را به خود گرفت.

4- زندگی پارس به سیاست و جنگ بیشتر از مسائل اقتصادی بستگی داشت، و ثروت آن سرزمین بر پایه قدرت بود، نه بر پایه‌ی صنعت؛ و ارتش پایه‌ی اساسی قدرت شاه و حکومت شاهنشاهی به شمار می‌رفت، چه دستگاه شاهنشاهی تا زمانی سرپا می‌ماند که قدرت آدمکشی خود را محفوظ نگاه دارد.

در دولت پارس حق و قانون منحصر به اراده‌ی شاه و قدرت قشون بود. و در واقع، قانون مملکت، همچون وحی و الهامی بود که از جانب اهورا مزدا به شخص شاه نازل می‌شود؛ قوه‌ی عالی قضایی، در اختیار شخص شاه بود؛ ولی شاه غالباً عمل قضاوت را به یکی از دانشمندان سالخورده واگذار می‌کرد. پس از آن، محکمه‌ی عالی بود، که از هفت قاضی تشکیل می‌شد. محاکم همان گونه که برای کیفر و جرایم نقدی حکم صادر می‌کردند، پاداش نیز می‌دادند و در هنگام رسیدگی به گناه. متهم، کارهای نیک و خدمات او را نیز به حساب می‌آوردند. برای جلوگیری از رشوه دادن و گرفتن، و برای پاک نگه داشتن دستگاه قضایی، این کار را از جنایت‌های بزرگ می‌شمردند و مجازات دهنده و گیرنده‌ی رشوه، هر دو، اعدام بود. با این قوانین و سپاه، شاه، از چند پایتخت خود، ایالات (ساتراپ نشین‌های) بیستگانه کشور را اداره می‌کرد.

پایتخت اصلی در بازارگاد بود، و گاه شاهنشاه در پرسپولیس (تخت جمشید) اقامت می‌کرد؛ پایتخت تابستانی اکباتان بود، ولی شاه بیشتر اوقات خود را در شهر شوش،

پایتخت عیلام قدیم، می‌گذرانید- در همین شهر است که تاریخ تمام خاور زمین باستانی جمع می‌شود و آغاز و پایان آن به یکدیگر پیوستگی پیدا می‌کند.

5- چند قرن قبل از میلاد، پیامبری به نام زَرَه تُوشتَره در ناحیه‌ی "ایران- وَیَجَه" (یعنی وطنِ آریائیها) ظهور کرد که این پیامبر امروزه به زردشت معروف است. تلفظ نام وی برای یونانیان مشکل بود و لذا نام وی را به صورت "زور و آسترِس" تلفظ می‌کردند. بنابر روایات، تولد وی رنگ آسمانی داشت. زردشت مدت‌ها به تنهایی در کوهستان زندگی می‌کرد. شیطان نیز نتوانست وی را بفریبد و هیچگاه از شکنجه‌های مخالفانش لب به شکایت نگشود و از ایمان به اهورا مزدا، پروردگار نور و خدای بزرگ، دست بر نداشت. اهورا مزدا بر وی ظاهر شد و کتاب اوستا، یا کتاب "معرفت حکمت" را در کف وی گذاشت و به او فرمان داد که مردم را به آن بخواند و پند دهد.

6- چون پیروان دین زردشت جهان را به صورت میدان مبارزه‌ی میان خیر و شر تصور می‌کردند، با این طرز تصور خویش، در خیال، محرک نیرومندی بیرون از قوانین طبیعت مقرر می‌داشتند که فرد را به کار نیک تشویق می‌کرد و ضامن اجرای آن بود.

فصل چهاردهم "بنیادهای هندی"

1- هند را نباید سرزمینی چون مصر، بابل، یا انگلستان دانست، بلکه قاره‌ای است مثل اروپا پرجمعیت و چند زبانی، و از نظر اقلیم و نژاد، ادبیات، فلسفه، و هنر هم تقریباً به همان اندازه گوناگون است.

شمال هند تحت تاثیر جریان‌های هوای سرد سلسله جبال هیمالیا است و در جنوب، دشتهایی خشک و عریان، و با تابش شدید آفتاب موقعیت جغرافیایی متنوع این قاره را تشکیل می‌دهند. بقایای پراکنده‌ی جنگل اولیه، یک پنجم خاک این سرزمین را تشکیل می‌دهد، که زادگاه و زیستگاه ببر، پلنگ، گرگ، و مار است.

هوای گرم غالب بر هند موجب ناتوانی جسمی مردمان آن ناحیه و کوتاه شدن دوره‌ی جوانی ایشان می‌گردد و در آرامترین صورت دین و فلسفه‌ی ساکنان آنجا موثر بوده است چرا که تنها راه آسودگی از این گرمای طاقت فرسا، آرام نشستن، کار نکردن، و چیزی نخواستن است.

2- احتمالاً بسیار دربارهی نژاد هندیان این است که ساکنان اولیه این شبه قاره از کناره‌های دریای خزر آمده بوده‌اند- که اقوام ایرانی آنرا "ایران- وئجه" می‌نامیدند، یعنی سرزمین آریایی‌ها. در حدود همان زمان که کاسی‌های آریایی به سرزمین بابل غلبه یافتند، آریایی‌های ودایی ورود به هند را آغاز کردند. این آریایی‌ها هم، مثل ژرمن‌هایی که به ابتدا هجوم بردند، بیشتر مهاجر بودن تا فاتح.

3- این هندیان آریایی در ابتدا با جنگ و غارت و سپس با گله‌داری، کشاورزی، و صنعت به شیوه‌ی روستایی، (که بی‌شبهت به صنعت قرون وسطای اروپا نبود) زندگی می‌کردند. اخلاق بازرگانی سطح بالایی داشت. شاهان عصر ودایی، نظیر آنچه در یونان عصر هومر پیش می‌آمد، چنان نبودند که گاو همسایگانشان را نذرند. چند زنی معمولاً

امتیاز مرد بود. با این همه زن هندی در دوره‌ی ودایی خیلی بیشتر از دوره‌های بعدی از آزادی برخوردار بود.

4- گویا کهن‌ترین دین شناخته شده‌ی هند، که آریایی‌های مهاجم در میان قبیله‌ی مارپرستان (ناگه‌ها) یافتند و هنوز در گوشه و کنار این شبه جزیره‌ی بزرگ مانده، پرستش جانگرایانه و توتیمی ارواح بیشمار بود که در سنگ و جانور، درخت و رود، و کوه و ستاره خانه داشتند. این خدایان، از لحاظ شکل، و کما بیش هم در جهل، به انسانها می‌مانند.

5- زبان هند و آریایی، از لحاظ زبان شناسان امروز، باید مورد توجه خاصی قرار گیرد، زیرا سانسکریت یکی از کهن‌ترین زبان‌های "هند و اروپایی" است که زبان انگلیس هم به همان گروه تعلق دارد. از "وادهای" هندی است که تمام درک و فهم ما درباره‌ی هند آغازین از آن مشتق شده است. امروزه از وادهای فراوان فقط 4 "ودا" باقی مانده است.

فصل پانزدهم: بودا

ابتدا درباره‌ی فلسفه‌ی اوپانیشادها باید بدانیم که این طرز تفکر، کهن‌ترین فلسفه و روان شناسی موجود نژادِ انسان امروز را تشکیل می‌دهد. اوپانیشادها کوشش لطیف و صبورانه‌ی حیرت‌آور انسان است، برای فهمیدن جان و جهان، و بستگی میان آن دو. اوپانیشادها شاید به همان دیرینگی هومر، و به همان نویی کانت است. واژه‌ی اوپانیشاد

به معنای نزدیک نشستن است که کم کم معنای "تعلیم پنهان" یا "تعلیم درونیان" را گرفت. و استاد در نهان آنرا به بهترین و محبوبترین شاگردانش می سپرد. صد و هشت تا از این گفتارها در دست است.

1- اوم (Aum & Om) هجای مقدسی است که نخست در اوپانیشادها دیده می شود که ریشه ی تولید و مرگ است. اوم هجای جاویدانی است که همه ی هستی تحول آن است. از خود اوپانیشادها پیداست که در همان زمان هم شکاک هایی بودند. گاهی فرزاندانی بودند که خود برهمنان را به ریشخند می گرفتند. از قدیمترین شکاک ها، سبریهسپتی بوده است، که البته تمام سوتره های نیهیلستی او را از میان رفته است بجز شعری که به برهمنان خرده می گیرد.

2- در حدود اواسط قرن ششم قبل از میلاد در شهر ویشالی، و در خانواده ی توانگر و بزرگزاده ای، پسری به دنیا آمد که در سی و یک سالگی، و پس از آنکه والدینش طبق سنت خود تن به گرسنگی و خودکشی مرتاض وار دست دادند، به حالی آشفته سر به جنگل گذاشت و مدت سیزده سال به افکار نفس پرداخت. جمعی از شاگردان او به نام "جینه" - به معنای پیروزی - به این مرشد خود لقب "مهاویر" دادند که به معنای "نیرومند" است و نیز "پهلوان بزرگ". مهاویر انجمنی رهبانی تشکیل داد که روز به روز به تعداد آن افزوده می شد چنانچه وقتی در سن 72 سالگی از دنیا رفت، چهارده هزار پیرو داشت. به تدریج، این فرقه یکی از عجیب ترین مجموعه های تعلیمات تمام تاریخ دین را تکامل بخشید. آنان به یک منطق واقعیت گرا آغاز کردند، که، بنابراین،

شناسایی محدود است به دو نوع نسبی و زمانی، یا موقتی. بنابراین، تعالیم هیچ چیز حقیقی نیست، مگر از یک دیدگاه، که اگر از دیدگاه‌های دیگری دیده شود احتمالاً غلط خواهد بود.

3- امروز، از واری 2500 سال، پی بردن به چگونگی آن شرایط اقتصادی، سیاسی، و اخلاقیاتی که دین‌هایی چون دین بودا و آیین جین را چنین ریاضت پیشه و تلخکام کرده دشوار است. بیشک از زمان استقرار حکومت آریایی‌ها در هند پیشرفت.

4- بودا مثل سایر آموزگاران زمانش، از راه بحث، سخنرانی، و تمثیل تعلیم می‌داد. چون به این فکر نبود که تعلیمش را بنویسد. روش تعلیم او منحصر به فرد بود، گرچه تا حدی آنرا مدیون آوارگان یا سوفسطاییان سیار زمان خویش بود. این آئین بی‌هیچ جدالی، راه رستگاری را به همه‌ی کافران و مومنان یکسان عرضه می‌دارد. به طوری که گاهی در پیام این مشهورترین پارسیان هند از لا ادریه به الحاد آشکار می‌رسیم یعنی پیامی دوگانه و با دو وجه.

فصل شانزدهم: از اسکندریه تا اورنگ زیب

1- در سال 327 قبل از میلاد اسکندر کبیر از ایران به راه افتاد، از هند و کش گذشت و بر هند فرود آمد. یک سال در ایالات شمال غربی که یکی از استانهای ثروتمند شاهنشاهی ایران بود، به نبرد مشغول بود تا آنکه در سال 326 قبل از میلاد از سند گذشت. و به سپاه پوروس شاه غالب شد اما بخاطر یک جمله‌ی تملق‌آمیز پوروس از او

گذشت و در نتیجه، سلطنت تمام نواحی فتح شده‌ی هند را به عنوان خراج‌گزار مقدونیه، به وی واگذاشت و در مقابل، پوروس نیز همپیمانی وفادار و کوشا برای اسکندر شد.

2- در سال 273 قبل از میلاد آشوکا وَردِنِه بر تخت پادشاهی هند نشست که تا آن روزگار شامل افغانستان، بلوچستان، و تمام هند کنونی؛ (سواى اقصای جنوبی) می‌شد. آشوکا در اوایل حکومتش از خشونت و کشتار، دریغ نمی‌کرد و اما پس از چندی به کیش بودایی درآمد و به گسترش آیین بودا پرداخت. گرچه این فرمان‌ها بودایی به شمار می‌آید، ظاهراً همگی مربوط به مسائل و امور دینی نیست. در آنها سخن از زندگانی آینده می‌رود، و این می‌رساند که چه زود ایمان پیروانش جای شکاکیت بودا را گرفته است. دویست سال پس از مرگ آشوکا، دیگر آیین بودا در سراسر هند پراکنده شد و به بیشتر نقاط دیگر آسیا نیز راه یافت.

3- ششصد سال پس از آشوکا، یعنی ظهور امپراطوری سلسله‌ی گوپته، هند با داشتن دانشگاه‌هایی بزرگ مثل دانشگاه‌های تکسیله، پا به عرصه‌ی جدیدی گذاشته بود. در بخش شمال غربی هند، نفوذ ایران در معماری، و نفوذ یونان، در پیکرتراشی، تمدن بالنده‌ای را پس از هجوم اسکندر پدید آورد. البته اوج فرهنگ بومی را موج تهاجمات هون‌ها متوقف کرد. هون‌ها در این زمان به آسیا و اروپا حمله کرده بودند. و مدتی هند و روم را ویران کردند.

4- در بسیاری از ایالات تا مدت‌ها قومی زندگی می‌کردند که نیمی بومی و نیمی از اعقاب سکاها و هون‌ها بودند. این قوم، تحت حکومت راجه‌های جنگجویی که بیشتر به هنر زندگی توجه داشتند تا به زندگی هنری، تمدنی فئودالی بوجود آورده بودند. آنان در آغاز به اقتدار شاهان سلسله‌های ماوریا و گوپته گردن نهادند و جمعیت راجه‌ها یا راجپوت‌ها را تشکیل می‌دادند.

5- با این همه هرچه مسلمانان در هند پیشروی می‌کردند و دین اسلام در فرهنگ هند رسوخ می‌کرد، فرهنگ بومی هم در جنوب دورتر و باز هم دورتر می‌رفت، در اواخر قرون وسطی عالیت‌ترین دستاوردهای تمدن هندی در دکن قرار داشت.

6- تا آنکه غازیان عرب و مسلمان، حمله‌ای گذرنده به مولتان کردند که در غرب پنجاب بود. اینان در سه قرن بعد حملات مشابهی به هند کردند، که حاصلش استقرار مسلمین در دره‌ی سِند بود و این همزمان با نبرد عربها در تور (به سال 732) بود که برای استیلای بر اروپا می‌جنگیدند. چندی نگذشت که با حکومت اکبر کبیر و سپس تیموریان، فرهنگ هندیان دگرگون شد و پس از آن هندمسلمانان یکی از تمدن‌های بزرگ تاریخ را ساخت.

فصل هفدهم: زندگی مردم هند (پیش از تسخیر توسط بریتانیا)

1- خاک هند چندان به تمدن همساز نیست. بخش عظیمی از شبه قاره‌ی هند را جنگل فرا گرفته است که زیستگاه شیرها، ببرها، فیلها و مارهاست. در عصر ودایی، در

شمال باختر یا مرکز هند، همه جا شیر پیدا می‌شد، اما اکنون کما بیش در سراسر این شبه جزیره نشانی از این حیوان نیست. هندویان گویا نخستین قومی بودند که طلا استخراج می‌کردند. بخش اعظم طلایی را که در قرن پنجم قبل از میلاد، در شاهنشاهی ایران به کار می‌بردند از هند می‌آوردند. سایر معادن هند، نقره، مس، سرب، قلع، روی و آهن بود.

چندین قرن طول کشید تا برای تسهیل امر بازرگانی سکه ضرب شود. مراجع اقتصادی و سیاسی گوناگون عهد بودا سکه‌های مستطیل شکل ناصافی ضرب کرده بودند؛ اما در قرن چهارم قبل از میلاد بود که در هند، تحت تاثیر ایران و یونان، مسکوکی ضرب شد که تضمین شده‌ی دولت بود. شیر شاه، مسکوکات مسیت و سیمین و زرین خوش نقشی ضرب کرد و روپیه را سکه‌ی اساسی قلمرو خویش قرار داد.

2- چون راه‌ها خراب بود و تعدادشان هم کم، ارتباطات به دشواری انجام می‌گرفت. در واقع، تصرف هند آسان‌تر بود تا اداره کردن آن، در عهد سلسله‌ی مسلمانان، قانون فقط اراده‌ی امپراطور یا سلطان بود، و در زمان شاهان هندو، آمیزه‌ی درهمی از فرمان‌های شاه، سنن روستاها، و مقررات طبقاتی جای آن را می‌گرفت.

3- در هند، قانون‌نامه‌ی اخلاقی تقریباً از نظام طبقاتی جدایی ناپذیر است. سلوک اخلاقی، همان درّمه بود، یعنی آن قانون زندگی که نظام طبقاتی برای هر کس تعیین می‌کرد. هندو بودن الزاماً به معنای پذیرفتن عقیده‌ای نیست بلکه بیشتر به این معنا است که جا و مقامی در نظام طبقاتی داشته باشد و درّمه و یا وظایفی را، که بنا به سنت

و ضوابط باستانی به آن مقام بستگی دارد، بپذیرد. درمّه برای فرد همچون نمو طبیعی است برای دانه، یعنی تکامل منظم سرشت ذاتی و سرنوشت اوست.

4- برای کسانی که با اصل و اساس فرهنگ هند بیگانه باشند، این نکته مهم است که مردمی که نهادهایی چون ازدواج در خردسالی، روسپیگری معابد، و ساتی را تحمل می‌کنند، در نرمخویی، رفتار شایسته و ادب، والاتر از دیگران باشند، در هند، پاکیزگی دقیقاً به معنای دینداری بود. به دلیل گرمی هوا، بالاتنه‌ی زن و مرد عریان بود و برهمنان کفش نمی‌پوشیدند یا فقط کفش پارچه‌ای به پا می‌کردند. جنایت و خشونت در هند، به طور نسبی کم است. هندیان جنگجویان خوبی نیستند کما اینکه سال‌ها تحت نفوذ استبداد بیگانه بوده‌اند. در هند در آخر مسیر زندگی، مراسم فرجام کار یا سوزاندن جسد مرسوم است. در زمان یوان چوانگ - که از چین آمده و از هند دیدن می‌کرد - عجیب نبود که پیران به پیشواز مرگ بروند. فرزندان، آنان را به میان گنگ می‌بردند، و اینان خود را به آب نجاتبخش می‌سپردند. در نظر هندوها زندگی یک صحنه‌ی نمایش است که یک در ورودی دارد و یک در خروجی.

فصل هجدهم: بهشت خدایان

دین در هند قدرت و اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد؛ در هیچ کشور دیگری وضع چنین نیست. اینکه هندوان بارها به حکومت‌های بیگانه، گردن نهاده‌اند از این لحاظ بوده است که برای آنان فرقی نمی‌کرده است که چه کسی، بیگانه یا خودی، بر آنان حکومت و یا از آنان بهره‌کشی می‌کند؛ مساله اساسی دین بود، نه سیاست؛ روح بود، نه جسم؛

زندگی‌های بی‌پایان بعدی بود، نه این زندگی مادی. وقتی که آشوکا مسلک پارسایی پیش گرفت و اکبر کمابیش کیش هندو پذیرفت، قدرت دین حتی بر این نیرومندترین مردان هم آشکار شد.

1- دویست سال پس از مرگ آشوکا، آیین بودا در هند به اوج خود رسید. دوره‌ی رشد آیین بودا از آشوکا تا هرشه از چند لحاظ اوج دین، آموزش و پرورش، و هنر هند بود. ولی آیینی که رواج می‌یافت آیین خود بودا نبود. مه‌ایانه یا آن آیینی بود که تعالیم بودا در آن با خدایان و اعمال و اسطوره‌های برهمن نرم و تعدیل شده، و با نیازهای تاتارهای "کوشان" و مغول‌های تبت، که کنیشه فرمانروایی خود را بر آنان گسترش داد، سازگار شده بود. در آیین بودایی، گرمی داشتن یادگارها، به کاربردن آب مقدس، روشن کردن شمع، سوزاندن بخور، سبجه گردانی، رداهای روحانی، زبان مرده، نماز و دعا، اعتراف، تجرد و آمرزش برای مردگان رواج داشت؛ چنانکه تشابهات بسیاری با آداب دینی مسیحیت دارد.

2- آیین "هندو"، که جای آیین بودا را گرفته بود، نه، فقط یک دین بود، و نه دین تنها بود؛ بلکه آمیزه‌ای از ایمان‌ها و آیینهایی بود که پیروانش چهار صفت مشترک داشتند: (1) نظام طبقاتی و رهبری براهمه را به رسمیت می‌شناختند؛ (2) گاو را خصوصا در مقام آیت الوهیت حرمت می‌نهادند؛ (3) قانون کرمه و تناسخ و حلول ارواح را قبول داشتند؛ (4) و، به جای خدایان ودایی، خدایان نویی را در کار آوردند.

3- اساطیر پیچیده‌ای هم با این الاهیات درهم پیچیده، آمیخته است که هم خرافی است و هم عمیق. چون وداها در همان زبانی که بر آن نوشته شده بودند مردند، و ما بعدالطبیعه‌ی مکاتب برهمن هم ازدست‌رسی فهم مردم دور بود، از این رو و یاسه و دیگران، در طی یک دوران هزار ساله، هجده پورانه، یا داستان‌های کهن، در 400 هزار بیت، و حقیقت کامل عقاید خود را در آن شرح دادند.

4- در میان این الاهیات آمیخته با بیم و رنج، خرافات نیز برگ و بار یافت و شکوفا شد. نذرها، افسون‌ها، جن‌گیریها، علم احکام نجوم، کف‌بینی‌ها، و چیزهای مقدس نمای دیگر همگی وارد این آیین شدند که بخشی از تصویر تاریخ هند آنرا نشان می‌دهد. شوق هندو به داشتن فرزند بوده است که به فالیلیسم یا ذکرپرستی (رَجُلِیت) چنان پافشاری کرده و حتی از نیروانه هم بیشتر. البته شِکتی، یا نیروی توان بخشی شیوا را هم قوه‌ی نرینه و هم قوه‌ی مادینه می‌دانستند که نشانه‌ی شرم زن و مرد هستند.

5- در حقیقت، معنای آیین بودا این بود که هر آرزو و تلاشی را، حتی برای آزادی فردی یا ملی، باید رها کرد؛ آرمان آن عدم مقاومت و سکون عاری از میل و طلب بود و همه‌ی اینها شاید از گرمای هند بوده است.

فصل نوزدهم: زندگانی جان (روح)

1- علم در هند هم سابقه‌ی کهن دارد و هم بسیار جوان و نوپا است. از آنجا که دین، هسته‌ی اصلی زندگی هندو محسوب می‌شود، نخست آن دسته علمی توسعه یافت که

به دین یاری می‌داد: علم نجوم از پرستش اجرام سماوی و رصد بستن حرکات آنها رشد کرد؛ و مراد از ان نیز تعیین و تثبیت دقیق روزهای جشن و قربانی بود؛ دستور زبان و فقه اللغه از پا فشاری هندوان شکوفا شد که اصرار داشتند حتماً هر نماز و دعایی - حتی اگر به زبان مرده بیان شده باشد - باید از نظر متن و تلاوت به نحو صحیح برگزار شود.

در اصل، دانشمندان هند؛ همگی یا اکثراً، همان روحانیان آن سرزمین بودند. از تصویر کلی طب هندی چنین بر می‌آید که علم پزشکی در هند پیشرفت سریعی داشته، و سپس، در طی قرون متمادی، حرکت آن کند شده، و به صورت احتیاط‌آمیز پیشرفت کرده است.

2- تقدم فلسفه در هند نسبت به یونان، روشن‌تر از طب است، گرچه خاستگاه‌هایی فلسفه به طور کلی در پرده‌ی ابهام است. بهر حال بعضی از اوپانیشادها از هر شکل موجود در فلسفه یونانی کهن‌ترند؛ و گویا افلاطون، پارمنیدس از فلسفه‌ی ما بعدالطبیعه‌ی هندی متأثر بوده‌اند. در واقع، در هیچ جای دیگر شور فلسفه به گرمی هند نبوده است. فلسفه برای هندیان زینت یا سرگرمی نیست، بلکه یک دلبستگی بزرگ و راه و رسم خود زندگی است پس وقتی فلسفه برای هندیان زینت یا سرگرمی نیست، در واقع موجب ارج و قربی می‌شود که در غرب دولتمندان یا اهل عمل از ان برخوردارند. به واقع هیچ ملت دیگر این چنین به فکر نیافتده است که جشن‌ها برپا کند و، در آن، رهبران مکاتب فلسفی رقیب را، همچون گلا دیاتورها ی روم قدیم که با

هم دست و پنجه نرم می‌کردند، به بحث و جدل وا دارد. در هند برای معلم فلسفه راه معمول این بود که تدریس کند و با مخالفان خود مناظره نماید نه اینکه چیزی بنویسد یا به صنعت چاپ روی آورد. ظاهراً شاهان نیز گه‌گاه در مناظره‌های فیلسوفان شرکت می‌کرده‌اند.

3- پس از ورود اسلام و مسیحیت به هند، فلسفه، نه فقط به صورت کلاسیک در آمد، بلکه سِتْرَوْن شد؛ جزمیاتش را از روحانیت گرفت و آنها را با سعی تمام با ممیزات بلا مرجع و با منطق فاقد عقل ثابت کرد. با این همه، برهمنان در خلوت عزلتگاه، و زیر حمایت ابهامی که به کار می‌بردند، نظام‌های کهن را به دقت در سوتره‌ها و تفسیرهای درونی حفظ کردند، و حاصل فلسفه‌ی هندی را به نسل‌ها و قرن‌های بعد رساندند. در تمام این نظام‌ها، خواه برهمن و خواه جز آن، مقولات عقل را در برابر حقیقت محسوس یا مرئی ناتوان یا فریبکار نشان داده‌اند. البته باید این نکته را هم دانست که روش فلسفه‌ی هندی، مصطلحات این فلسفه، و همچنین فرضیات ودایی موجب شده که این فلسفه در تمدن‌های دیگر وارد نشود.

فصل بیستم: ادبیات هند

همانطور که فلسفه و بسیاری از ادبیات قرون وسطای اروپا به زبان مرده‌ای نوشته شده بود که مردم از آن چیزی نمی‌فهمیدند، فلسفه و ادبیات کهن هند هم به زبان سانسکریتی نوشته شده بود که دیگر زبان توده‌ی مردم نبود، و همچون اسپرانتوی

محققانی بود که زبان مشترک دیگری ندارند. این زبان ادبی، که از تماس با زندگی ملت هند بریده بود، الگوی کار مکتب مُدرّسان و مُهذّبان شد؛ کلمات تازه‌ای ساخته می‌شد، ولی نه به ظرافت طبع مردم، بلکه به ضرورت گفتارهای فنی در مدارس، در این میان، مردم شمال هند، در حدود قرن پنجم قبل از میلاد، سانسکریت را بدل به پراکریّت کردند، کما اینکه ایتالیا، زبان لاتینی را به ایتالیایی تبدیل کرد.

2- خط نویسی حتی تا قرن نوزدهم سهم ناچیزی در آموزش و پرورش هندی بر عهده داشت. شاید به نفع متولیان و روحانی‌ها حتی، نبود که راز متون مقدس یا مدرسی برهمنگان آشکار شود و چون به گذشته‌ی دور تاریخ هند نگاه کنیم، به یک نظام آموزشی بر می‌خوریم که هم‌یشه در دست روحانیان بوده است.

3- در واقع مدارس و دانشگاه‌ها فقط بخشی از نظام آموزشی هند بود، چون ارزش خط نویسی در این تمدن کمتر از تمدن‌های دیگر بود، و آموزش شفاهی، تاریخ و شعر این ملت را حفظ می‌کرد و گسترش می‌داد، رسم نقل، گرانبهاترین بخش میراث فرهنگی مردم را در میان آنان گسترش داد.

4- به یک معنا، درام در هند به قدمت وداها است، زیرا دست کم هسته‌ی آن در اوپانیشادهاست. بی‌شک درام مبدا و منشا قدیم‌تر و موثرتری از این نوشته‌های مقدس دارد، که همان تشریفات و جشنواره‌های مراسم قربانی و دسته‌های نمایش مذهبی است. سومین منشا درام در رقص است - نه آن رقصی که فقط آزاد کردن انرژی است، یا رقصی که جانشین خفت و خیز است، بلکه رقص به صورت آیین جدی تقلید و القای

کارها و حوادثی که برای قبیله امری حیاتی به شمار می‌رود. شاید آخرین انگیزه‌ی نمایش ناشی از روابط میان هند و یونان باشد، که با حمله‌ی اسکندر پدید آمد.

5- این مطلب نیز جای شگفتی دارد که بدانیم در ادبیات هند، نثر پدیده‌ای است کاملاً متاخر، و شاید بشود چنین تعبیر کرد که نثر، تباهی بیگانه است که از تماس با اروپاییان پیدا شده است. برای روح هندی، که طبعاً شاعر مزاج است، هر چیزی که در خور نوشتن بود، مضمونی شاعرانه داشت، و نیز صورتی شاعرانه می‌طلبید. چنانکه رسالات علمی، طبی، حقوقی، و هنری اغلب به شکل موزون، یا مقفی، یا به هر دو شکل، عرضه شده است. البته در قرن یازدهم، دیگر زبان‌های محلی به عرصه‌ی زبان مرده‌ای که واسطه‌ی بیان ادبی بود حمله کردند و زبان محاوره‌ای بکار بردند.

فصل بیست و یکم: هنر هندی

1- اگر بخواهیم تاریخ هند را بررسی کنیم باید به ویرانه‌های موهنجو- دارو اشاره کنیم. هر چند که این همه‌ی آنچیزی نیست که قدمت هنر هندی را بازگو کند. در میان آنها تندیس‌های مردان ریشداری (از جنس سنگ آهک)، دیده می‌شود که شبیه مجسمه‌های سومری هستند؛ و تندیسک‌های سفالینی از زنان و جانوران، زیورآلات و مهره‌های از عقیق سرخ، و همچنین زربینه‌هایی خوش پرداخت همگی نشانگر قدمت هنر در هند است. آنچه از این تاریخ پنج هزار ساله‌ی هند باقی مانده است، همه آثاری ناقص و شکسته است. موسیقی هند، معماری، و پیکرتراشی هند، به گونه‌ای متفاوت

نسبت به سایر تمدن‌هاست. روزگاری هنر و صنعت هندی کار محسوب می‌شد ولی امروز هم که هنر تعریف جداگانه‌ای از صنعت دارد همچنان شاهد صنعتگرانی هستیم که در گوشه و کنار هند به فلزکوبی و گوه‌رنشانی و قلاب دوزی مشغول‌اند و یا با عاج و چوب قلمزنی می‌کنند تا از این راه‌ها ارتزاق کنند. حتی می‌توان گفت که صنعت سفالگری در هند هنوز به مرحله‌ی هنر نرسیده است.

2- در زمینه‌ی موسیقی باید تاریخ سه هزار ساله‌ی برای موسیقی هند در نظر گرفت. در قسمت اعظم تاریخ هند، رقص و موسیقی شکلی از عبادت دینی بود، برای تعظیم و تکریم خدایان که حرکت و وزن (ریتم) زیبایی را نشان می‌داد. شیوا، خود، خدای رقص بود، و رقص شیوا رمز همان حرکت جهان بود. موسیقیدانان، خوانندگان، و رقاصان، مانده همه‌ی هنرمندان هند، از طبقات پایین بودند.

برهمن شاید خوش داشت که در خلوت آواز بخواند، و انرا با وینا، یا ساز زهی دیگری، همراه کند. گوش فرا دادن به موسیقی نیز، در هند، خود هنری به شمار می‌رود، و نیاز به تربیت طولانی گوش و جسم و جان دارد.

3- از نظر هندیان هنرمند مخصوصا هنرمند نقاش باید در زندگی فردی با تقوا باشد از پرستش خداوند مسرور شود، به همسرش وفادار بماند، و از علوم گوناگون بهره ببرد. کهن‌ترین نقاشی هندی، که بشود تاریخی برای آن پذیرفت، یک دسته از فرسکوهای بودایی (حدود 100 قبل از میلاد) است که بر دیوارهای غاری در سیرگویه، در ایلات مرکزی، پیدا شد. رفته رفته که آیین بودا گسترش یافت و معابد برهمن افزوده شدند،

نقاشی جان خود را به پیکرتراشی داد و سنگ که ماندگارتر از نقش رنگ بود جای نقاشی و خط را گرفت.

4- به دلیل تحریم‌های بودا از هنرهای تجسمی، چندین قرن گذشت تا ضمن هنر پیکرتراشی جایگاهی یافت و ضمن گرایش‌های دراویدی به نماد و اسطوره، هنر کنده‌کاری (در حدود 200 قبل از میلاد) دوباره در نقش برجسته‌ی سنگی "نرده‌ها"ی پیرامون "استوپا"ها یا گورابه‌های بودایی پیدا شد که بیشتر جزئی از یک طرح معماری بود تا یک هنرمستقل، و در واقع مجسمه سازی هندی، تا پایان تاریخ خود، همچنان جزئی از معماری بوده است و نقش برجسته به تراشیدن مجسمه‌ی کامل و تمام ترجیح دادند. و با اینهمه، باید دانست مجسمه سازی در هند هرگز کاملاً به کمال ظرافت ادبیات، علو معماری، یا عمق فلسفه آن نرسیده و بیشتر منعکس کننده‌ی مذاهب هند بود.

5- از معماری هندی پیش از آشوکا چیزی به جا نمانده است. احتمالاً آشوکا اولین کسی بوده است که از سنگ برای مقاصد معماری استفاده کرد. کاخ اصلی آشوکا متناظر با "تالار صدستون" تخت جمشید است و روشن می‌شود که تا چه حد معماری ایرانی در معماری هند تاثیر داشته است. همچنین ستون زیبای آشوکا در لوریا، که سرستون آن پیکرتراشی شیر است موید این تاثیر به شمار می‌رود. از معماری مذهبی روزگار بودای، چند معبد ویرانه، و بیشمار ستوپا و نرده به جا مانده است. پس از گرویدن آشوکا به بودا، معماری هندی کم کم از زیر تاثیرات سایرین بیرون آمد، و از آن

پس نماها و الهاماتش از این دین جدید نشئت می‌گرفت. جالب‌ترین معبد از معابد بودایی که هنوز هم در هند پابرجا مانده، برج بزرگ "بوده گایا" است، که به طاق‌های سبک گوتیک خود ممتاز است، و با این همه، تاریخش ظاهراً به قرن اول میلادی می‌رسد. به طور کلی، بقایای معماری بودایی همه ناقص‌اند.

در معابد چین و معابد معاصر آن، انتقال از شکل مدور نیایشگاه‌های سبک بودایی به سبک برج دار هند قرون وسطی را می‌بینیم. طرح ساختمانی معابد جنوبی مصر متشکل از سه عنصر بود: دروازه، ایوان ستون‌دار و برج "ویمانه". واژه‌ی ویمانه به معنای ارابه است و آن را ارابه‌ی عظیمی می‌پنداشته‌اند که ابعادی بی‌نهایت دارد و در آسمانها پرواز می‌کند و به اراده‌ی خویش می‌گردد.

بهر حال، هنر هندی راهی را پیمود که همراه دین هندی از تنگه‌ها و مرزها گذشته، به سیلان، جاوه، تبت، مغولستان، کره و ژاپن رسید. بد نیست بدانیم که بزرگترین معابد بودایی در هند نیست بلکه در جاوه است. در آغاز عصر مسیحی، در کامبوج (هند وچین)، قومی ساکن شدند به نام خِمرها، خِمرها در اواخر قرن نهم کهن‌ترین معابد موجود خود، یعنی بیون، را به شیوا پیشکش کردند. بعدها، در سیام، قومی که نیمی تبتی و نیمی چینی بودند، به تدریج خِمرهای فاتح را بیرون راندند و خود تمدنی بر اساس دین و هنر هندی پی‌ریزی کردند. فتح نهایی معماری هندی در عهد سلسله‌ی تیموریان هند بود. مسلمانان ثابت کرده بودند که به هر جا دست یابند - در غرناطه و قاهره و اورشلیم و بغداد - سازندگانی استاد هستند. در واقع گرایش به آموختن

سبک‌های اسلامی و هندی نتیجه‌ی بی‌طرفی التقاطی اکبر شاه بود و در شاهکاری‌هایی که هنرمندان او ساختند، روش‌ها و مایه‌های ایرانی و هندی با هم آمیخته بود. در سراسر جهان بنای تاج محل معروف است. این مقبره که متعلق است به همسر شاه جهان، به نام "ممتاز محل"، که به تاج محل معروف گردیده است از دیدگاه معماران، کامل‌ترین همه‌ی بناهای معمور امروز روی زمین است. طرح این مقبره توسط یک هنرمند ایرانی، یک ایتالیایی و یک فرانسوی کشیده شد. اما باید دانست که تاج محل عالی‌ترین بناها نیست بلکه زیباترین آنها است. به اختصار می‌توان گفت که معماری هندی به طور کلی دو زمینه دارد: هندی و اسلامی و این سمفونی ساختمانی کلاً بر این دو زمینه پرداخته شده است.

فصل بیست دوم: موخره‌ی مسیحی

1- در اواخر قرن پانزدهم پرتغالی‌ها به سرزمین هند حمله کردند و مدعی شدند که هند، بنا به دلایلی، مستعمره‌ی پرتغال است. در قرن هفدهم، هلندی‌ها از راه رسیدند و پرتغالی‌ها را بیرون راندند، در قرن هجدهم فرانسوی‌ها و انگلیس‌ها آمدند و هلندی‌ها را بیرون کردند. تنها نبردی اوردالی گونه می‌توانست تعیین کنند که کدام یک باید هندیان را متمدن کنند و از آنان خراج بستانند. در سال 1600، کمپانی هند شرقی در لندن تاسیس شده بود که محصولات هند و هند شرقی را ارزان بخرد و در اروپا بسیار گران بفروشد. در آغاز سال 1686، کمپانی اعلام داشت که هدفش آن است که "یک

قلمرو انگلیسی بزرگ مستحکم مطمئن، برای ابد، در هند مستقر کند." تا سال 1875، جنایات کمپانی چنان شمال شرق هند را به خاک سیاه نشانده بود که مردم به قیامی نومیدانه برخاستند.

2- در چنین اوضاع و احوالی، طبیعی و قهری بود که هند، برای تسلاي خویش، به دین پناه برد. مدتی از ته دل مسیحیت را پذیرفت و در آن آرمان‌های اخلاقی بسیاری یافت که هزاران سال آنها را گرامی داشته است. فرد هندو در ادیان بیگانه چندان آسایش و آرامشی نیافته است؛ و چهره‌هایی که در قرن نوزدهم بیش از همه وجدان مذهبی او را ملهم ساختند کسانی بودند که اصول نظریان و معتقدانشان در شرایع باستانی آن مردم ریشه داشته است.

3- در این میان، هند، به رغم ستم و مرارت و تهیدستی، به آفرینش در علم و ادب و هنر ادامه داد. خاندان تاگور از خاندان‌های بزرگ تاریخ است. از این خاندان، دو نقاش، یک فیلسوف و یک شاعر با نام "رابیندرانات" پیدا شدند. وی از بدو تولد، روحی آرام و حساس داشت. اهل مشاهدت و ادراک بود، و تا پایان عمر به سرودن غزلیات پرداخت.

4- تا زمان تولد تاگور، غرب از صد طریق به شرق راه یافته و اکنون در حال دگرگون کردن کلیه‌ی شئون حیاتی مشرق زمین است.

هند که در قرن نوزدهم بر اثر ماشین‌آلات برتر دستگاه‌های بافندگی و توپهای نیرومند بریتانیایی گردآلود فقر شده بود. اکنون خواه‌ناخواه به سوی صنعتی شدن روی آورده

است. وارد شدن صنعت و اندیشه‌های غربی، سیادت قدیمی مرد هندی را مورد تهدید قرار می‌دهد. صنعتی شدن، سن ازدواج را عقب می‌اندازد، و مستلزم آزادی زن است.

5- در قرن بیستم هزاران هندی در مدارس و دانشگاه‌های انگلیس و آمریکا تحصیل می‌کردند و طی بازگشت به وطن آرمانهای سیاسی غربی را به همراه آورده بودند. با اینهمه، اندیشه‌های نو به آهستگی تحول یافت. در 1905 در کنگره‌ی ملی هند، تقاضای خود مختاری هند مطرح شد. همزمان نیز ژاپن روسیه را شکست داده بود و موج آزادی آسیا فراگیر می‌شد.

6- از سال 1920 تا 1935 رهبر سیاسی و معنوی هند، مهاتما گاندی بود که بافنده‌ای عریان بود و زندگی ساده و پارسا منشانه‌اش مظهر تمام و کمال زندگی برای 320 میلیون هندی بود. این پارسا و زاهد پرتلاش در سراسر هند به سفر پرداخت و از سیه روزی مردمش دچار وحشت شد.

فصل بیست و سوم: عصر فیلسوفان

1- کشور چین، در قسمت اعظم تاریخ خود از انزوایی که به وی امنیت و دوام و سکون و ثباتی نسبی بخشیده، برخوردار بوده است. به درستی معلوم نیست که چینیان از چه نژادی بودند و قدمت تمدن آنان تا چه پایه است. طبق تحقیقات انجام شده مشخص می‌شود که در 20 هزار سال قبل از میلاد، قوم انبوهی که ابزارهای آنان به ابزارهای

دوره‌ی آزیلی، از عصر میانه سنگی اروپا، می‌ماند، در مغولستان به سر می‌بردند که بعدها در سیبری و چین پخش شدند.

حکومت ملوک‌الطوایفی، که تقریباً تا هزار سال مسیر نظام سیاسی چین را تعیین می‌کرد، به دست جهانگشایان پدید نیامد، بلکه از اجتماعات فلاحی کهنسال نشئت گرفت. در این اجتماعات، اقویا تدریجاً ضعفا را در قدرت خود مستحیل می‌کردند و برای دفاع مزارع خود در مقابل وحشیان پیرامون، با قبول رهبری مشترک، متحد می‌شدند و اماراتی به وجود می‌آوردند. تاریخ عصر ملوک‌الطوایفی چین آکنده از شرارت‌هایی است که گاه‌گاه مورد تصفیه و اصلاح قرار گرفتند. در بحبوحه‌ی این پریشانی و آشوب، حیات عقلی چین شوری عظیم داشت چنانکه در همین دوره‌ی بی‌سامانی، شالوده‌ی زبان و ادب و فلسفه و هنر چینی ریخته شد. محصول بارز این دوره فلسفه است. می‌توان گفت که در چین، تنها اثر مهمی که در فلسفه‌ی اولی فراهم آمده است "ای‌چینگ" یا کتاب "دگرگونی‌ها" است. این کتاب را یکی از بنیان‌گذاران دودمانِ چو، به نام "ون وانگ" پرداخته است و در آن از افکارِ فُغفورِ افسانه‌ای، "فوشی"، بهره جسته است. فوشی هشت کوا (سه خطی: در فلسفه‌ی اولای چین عناصر طبیعت‌اند) ابداع کرد. سه خطی‌ها یا پیوسته‌اند، که نماینده‌ی "یانگ" (Yang) (عنصر نرینه) می‌باشند و یا گسسته‌اند "ین" (Yin) که نماینده‌ی عنصر مادینه محسوب می‌شوند.

2- در قرن‌های ششم و پنجم قبل از میلاد، چین، همانند هند و ایران و یهودستان و یونان، نوابغ درخشان زیادی به عرصه‌ی فلسفه و ادب عرضه داشت. "لائوتزه"، که بزرگترین فیلسوف پیش از کنفوسیوس است، به حکومتِ "سکوت" وقوف است. او طبیعت را از تمدن یکسره تفکیک می‌کند، دقیقاً همان کاری که "روسو" در عصر افکار جدید، داشت. مراد "لائوتزه" از طبیعت تکاپوی طبیعی است، نظام پرشکوه فصول و آسمان، همانا "تائو" یا "راه" است؛ ناموسی است بی‌طرف و بی‌تشخیص و در عین حال بخردانه که بر موجودات استیلا می‌ورزد. و سکوت و سکون، نوعی بی‌حرکتی فلسفه‌ی است که است خردمندان است: یعنی دخالت نکردن در جریان طبیعی امور.

در سال 551 ق.م. از خانواده‌ی چینی‌الاصل فرزندی بدنیا آمد که بعدها به عنوان آموزگار بزرگ چینیان روزگار خود شناخته، وی همان کنفوسیوس معروف است که تمام عمرش را وقف آموزش تاریخ و شعر و آداب و فلسفه به شاگردانش کرد. کنفوسیوس، چون فلسفه را در خدمت کشورداری می‌خواست، از فلسفه‌ی اولی رو برگرفت و کوشید که اذهان شاگردانش را نسبت به مسایل مرموز و لاهوتی در هر دو جناح اعتقاد و بی‌اعتقادی تقویت کند. نوعی شکاکیت فلسفی.

3- پس از کنفوسیوس، مدت دو قرن جدال‌های پرشور و بدعت‌های کفرآمیز درگرفت. مردانی مانند هوی‌تزه و کونگ‌سون‌لونگ که لذات فلسفه را کشف کرده بودند، منطق را به بازی گرفتند و انبوهی پارادوکس (قضیه‌ی شگرف)، که در تنوع و دقت به پای براهین‌زنون یونانی می‌رسیدند، اختراع کردند. در بحبوحه‌ی این کشاکش، نظریه‌ی

دیگری در میان چینیان رواج یافت. یانگ‌چو، اعلام داشت که حیات پر از رنج است و هدف اصلی آن، لذت. این گفته‌ها کجا و سخنان کنفوسیوس کجا! حقیقت این است که به اعتقاد برخی از مورخان، یکی از علل بی‌سامانی و پریشانی جامعه‌ی چین در قرن چهارم و سوم قبل از میلاد همان فلسفه‌های خودگرایانه‌ای چون فلسفه‌ی یانگ‌چو بوده است.

در سالنامه‌های فلسفه‌ی چین، پس از کنفوسیوس، به لحاظ شهرت، منسیوس قرار دارد. نظریه‌ی او، مانند نظریه‌ی کنفوسیوس، به کار دنیای عمل می‌آید و از مناطق و شناخت‌شناسی و فلسفه‌ی اولی بهره‌ی چندانی ندارد. البته در فلسفه‌ی منسیوس ضعف‌های بسیار وجود داشت، و معاصرانش آنها را آشکار ساختند و چنین اظهار داشتند که برخلاف تصور منسیوس، انسان در بدو تولد از نهاد صرفاً نیک برخوردار نیست بلکه بدی‌ها هم در نهاد بشر وجود دارند. با اینهمه، آیین "بازگشت به طبیعت" به آسانی از رواج نیفتاد، و در آن عصر هم، مانند اعصار دیگر، مبلغانی یافت؛ هوادار بزرگ آن تصادفاً شیواترین نویسنده‌ی آن عصر بود. چوانگ‌تزه طبیعت را دوست می‌داشت و آن را دل‌رامی می‌دانست که علی‌رغم سالخوردگی و بی‌وفایی‌های خود، همواره ما را خوشامد می‌گوید. مانند ژان‌ژاک روسو، حساسیتی شاعرانه داشت، و همچون ولتر، آن را با چاشنی طنز می‌آمیخت و در فلسفه‌ی خود می‌گنجانید. به نظر چوانگ‌تزه، این مسائل بیشتر معلول محدودیت فکر ما است، تا زاده‌ی طبع اشیاء، و عجیب نیست که ذهن‌های محبوس ما برای فهم کیهان به تناقض و تنافی و پریشانی

افتند- ذهن‌هایی که خود صرفاً پاره‌های ناچیزی از کیهان‌اند! فلسفه‌پردازی، یعنی تبیین کل بر وفق احوال جزء گستاخی عظیمی است.

چوانگ‌تزه مانند لائوتزه، عارفانه جهان را از وحدتی بی‌تشخیص بهره‌مند دید. نظر او به نظر بودا و اوپانیشادهای هندوان شباهت دارد، و از این شباهت چنین برمی‌آید که فلسفه‌ی اولای هند، چهارصد سال قبل از ورود رسمی آیین بودا به چین، به این سرزمین راه یافته است. راست است که چوانگ‌تزه لا‌دِری و قَدَری و بدبین است، ولی اینها مانع از آن نیستند که چوانگ‌تزه پارسایی شکاک. مجذوب آیین تائو باشد. چوانگ‌تزه می‌گوید که عقل را هرگز به حقایق نهایی یا دقایقی عمیق چون بالندگی کودک، راه نیست. جر و بحث دلیل تاریک اندیشی است و شخص برای فهم تائو باید به شدت دانش خود را سرکوب کند. بر ما است که نظریه‌های خود را از یاد ببریم تا برای دریافت واقعیت آماده شویم. برای چنین دریافتی، آموزش و پرورش سودبخش نیست. آنچه مهم است استغراق است در جریان طبیعت. تائو، جریان آرام موجودات است از دم ظهور تا لحظه‌ی کمال.

فصل بیست و چهارم: عصر شاعران

1- مدت درازی پس از کنفوسیوس، شی‌هوانگ‌تی، وحدت بخش چین، روی کار آمد و، با نبوغ نظامی و اداری خود، امارات چین را یگانه ساخت و به دوره‌ی "امارات جنگاور" خاتمه داد. ولی در همان زمان نیز فرمان سوزاندن کتاب‌های کنفوسیوس را صادر کرد.

چوپینگ پس از آنکه در شاعری و خدمات دیوانی مقامی یافت، ناگهان مورد طرد قرار گرفت و به روستا رفت و در کنار جویباری آرام درباره‌ی زندگی و مرگ به تأمل پرداخت و در نهایت برای حل معمای شکاکیت و تضاد خود به خودکشی دست زد.

2- در آغاز عصر میلادی، اصلاح طلب دیگری بر اورنگ سلطنت چین جلوس کرد. وانگ مانگ، که نخست نایب‌السلطنه و بعداً فُغفور گردید، از ارجدارترین آزاد مردان چین است. وانگ مانگ، که از توسعه‌ی بردگی در املاک بزرگ دلگیر و بیزار بود، در همان آغاز سلطنت خود، با ملی کردن زمین، هم بردگی و هم مالکیت عمده را برانداخت. زمین را به قطعات مساوی تقسیم و میان دهقانان توزیع کرد، و برای جلوگیری از تمرکز مجدد ثروت، فروش و خرید زمین را ممنوع ساخت.

3- ظهور عصر درخشان تاریخ چین معلول سه علت است: اختلاط نژادی، تحریک معنوی آیین بودا، و نبوغ یکی از بزرگترین فغفورهای چین به نام تاستسونگ پدر تاستسونگ سلسله‌ی تانگ را تاسیس کرد و پس از نه سال سلطنت، کناره گرفت. سپس تاستسونگ بر تخت نشست. چندی بعد با آثار کنفوسیوس آشنا شد و امر به انتشار آنها داد. وی زمینه‌ی خلاق‌ترین عصر تاریخ چین را تدارک دید. و چین مدت پنجاه سال از صلح و ثبات نسبی برخوردار شد و توانست برنج و گندم و ابریشم و ادویه‌ی اضافی خود را صادر، و سود خود را صرف تجملی بیسابقه کند.

4- در حدود سال 762 نامه‌ای از طرف دولت کره به چین آمد. تنها یک نفر با آن زبان آشنا بود و آن لی پو شاعری پرخرد و دانشمند بود. او را به دربار فر خواندند و عالیت‌ترین لقب و خلعت مخصوص اهل علم را به او دادند.

شعر چینی را تنها از روی آثار لی پو نمی‌توان شناخت. برای شناخت یا، اگر بهتر بگوییم، برای احساس شعر چینی باید بی‌شتاب به شاعران بسیار رو کنیم و با شیوه‌های مخصوص آنان آشنا شویم. در شعر چینی آنچه بیشتر به چشم می‌خورد، ایجاز است. از نظر چینیان، رسالت شعر این است که با عبارتی کوتاه تصویری بسازد و، با چند بیت، فلسفه‌ای را بیان کند. کمال مطلوب شعر بیان معانی نامحدود است در الفاظ موزون معدود. شعر چینی مانند نقاشی است، و خط چینی هم اساساً نوعی نقاشی است.

5- لی پو در چین برابر است با کیتس در انگلیس. یکی دیگر از سرایندگان چینی تائوچی‌ین است. شاعر دیگر، پوچویی است که برعکس تائوچی‌ین، در راه ارتقاء مقام در مشاغل دیوانی و زندگی شهرنشینی را برگزید.

6- شاعران دوره‌ی تانگ تنها بخشی از شعر چینی را به بار آورده‌اند، و شعر فقط بخش کوچکی از ادب چینی است. چینیان ادب خود را والاتر از ادب هر کشوری جز یونان می‌شمارند، و شاید این استثنا نیز زاده‌ی فروتنی شرقی باشد.

موسیقی چینی نیز، که همواره با تشریفات دینی و نمایش ملازمت داشته است، به دشواری هنری مستقل به شمار می‌آید و آنرا زایده‌ی اندوه روان می‌دانستند.

فصل بیست و پنجم: عصر هنرمندان

1- در حدود سال 1101 پایتخت کشور چین از شهر پی‌ین‌لیانگ به شهر لینان انتقال یافت. سلطان، فغفور هوی تسونگ از دودمان سونگ بود. اما پیش از آنکه سلطان کشور باشد، هنرمندی پرشور بود. چنانکه آنگهه که بربریان به پایتخت او ریختند، به نقاشی اشتغال داشت. بربریان پایتخت را همچون نمایشگاهی زیبا دیدند. مصنوعات مفرغی و تصاویر و دستنوشته‌ها و اشیای یشمی، که شاهکارهای هنری عصر سونگ به شمار می‌روند، در هر سو به چشم می‌خورد. کتابخانه‌های بزرگ وجود داشت، و دانشمندان و هنرآفرینان همواره در کار بودند. در عصر این دودمان، فن چاپ، انقلابی در حیات ادبی چین به راه‌انداخت. که یا با مهرهای ثابت انجام می‌شد و یا چاپ با حروف مجزای فلزی. مهرهای اسم، منشاء اصلی فن چاپ بوده است. یکی از نخستین وجوه چاپ مهری، چاپ پول کاغذی بود، که اول بار در قرن دهم در سچوان صورت گرفت و چون مورد رغبت حکومت‌های چین واقع شد، در ظرف یک قرن باعث تورم پولی گردید. به برکت اختراع چاپ، ادب چینی چون سیلی بی‌سابقه به جنبش درآمد. چین دویست سال پیش از ایتالیا مشعل نهضت "مردم گرایی" (اومانیزم) را بر افروخت. آثار دیرین کلاسیک ده‌ها بار تدوین و منتشر شد و صدها بار مورد تفسیر قرار گرفت. دانشمندان چین همه پیرو کنفوسیوس نبودند، زیرا، در ظرف پانزده قرن، **نحله‌های** فکری گوناگون پدید آمده و حیات فکری و عقلی این قوم پربرکت را به شور انداخته بودند. آیین بودا نیز تدریجاً به فیلسوفان چینی سرایت کرد و بیشتر آنان به انزوا و تامل و مکاشفه

خوگیر شدند. در این اثنا، چوشی آیین کنفوسیوس را از انحطاط نجات داد. چوشی می‌گفت: "قانونِ عالم، قانونِ اخلاق و سیاست نیز هست. اخلاق همانا هم‌نوا شدن با قوانین طبیعت است، و عالیت‌ترین نوع سیاست، اجرای قوانینِ اخلاق است در حوزه‌ی امور دولت. طبیعت، در معنای غایی خود، نیک است و طبع انسانی نیز چنین است.

2- دانش دوستی و زیبا شناسی دو قطب فکر چینی به شمار می‌روند، و چین را می‌توان مهد فلسفه و چینی سازی تعریف کرد. نزد چینیان؛ مراد از دانش دوستی تدقیق در فلسفه‌ی اولی نبود، بلکه تدارک فلسفه‌ای مثبت بود که به رشد و انتظام اجتماع نظر داشت. در چین بین هنرمند و صنعتگر و بین صنعتگر و کارگر فرقی قائل نمی‌شدند. تقریباً همه‌ی مصنوعات را کاردستی می‌شمردند و مانند آثار هنری مظهر شخصیت انسانی می‌انگاشتند. فن لاک‌کاری در چین شروع و در ژاپن کامل شد. در خاور دور؛ لاک محصول طبیعی درختی است. بومیان چین، عصاره‌ای را که در تنه و شاخه‌های این درخت می‌گیرند، می‌فشارند و گرما می‌دهند تا قسمتی از معایعات آن زایل شود.

لاک‌کاران چینی این هنر ظریف پرزحمت را در زمان فغفورهای دودمان مینگ رونق بیشتری بخشیدند و از جهاتی به اوج رساندند. چینیان مجسمه سازی را در شمار هنرهای زیبا نیاورده‌اند. مردم خاور دور، بر اثر فروتنی فوق‌العاده، پیکر انسانی را از مظهر جمال محسوب نداشته‌اند و به ندرت انسان را مجسم کرده‌اند.

3- در چین، هنر ساختاری یا معماری از جمله هنرهای فرعی بود. از این رو معماران بزرگی، که از آن دیار برخاستند، به ندرت از خود نامی به جای گذاشتند و ظاهراً کمتر از سفالگران بزرگ محبوبیت یافتند. ساختمان‌های دینی بودایی موسوم به پاگودا تقریباً در همه‌ی شهرهای چین به چشم می‌خورند و نمودار یکی از وجوه دلربای معماری خاور دورند. اعتقادات آیین تائو، که در دین بودا رخنه کرد، در این ساختمان‌ها نیز راه یافت: به دیده‌ی چینیان، پاگودا نه تنها کانون تشریفات دینی بود، بلکه مرکز "غیبگویی هندسی" یعنی پیشگویی آینده از روی خطوط و شکاف‌های زمین به شمار می‌رفت.

4- چینیان در دوره‌ی‌هایی مانند دوره‌ی نفوذ آیین و هنر بودا، هیچ گاه بر تابلو، نقاشی نمی‌کردند، بلکه به دیوار نگاری، یا به اصطلاح فرسکو، روی آورده بودند. البته در بعضی دوره‌ها مثل دوره‌های اخیر روی کاغذ نیز نقش می‌کشیدند؛ و روی پارچه‌های ابریشم. و چون این پارچه لطیف و کم دوام بود، از بیشتر نقاشی‌های چینی چیز جز نام در تاریخ هنر به جای نمانده است. نقاشی چینی در چند قرن پیش از میلاد نیز هنر مهمی بوده است اما در آغاز دوره‌ی میلادی به اوج خود رسید. اما جنگ‌ها و گذشت زمان نمونه‌های آنرا از میان برده‌اند. در قرن‌های سوم و چهارم میلادی، همچنانکه آیین عیسی فرهنگ و هنر کناره‌های مدیترانه را دگرگون کرد، آیین بودا در حیات دینی و هنری چین انقلابی پدید آورد. با آنکه قدرت سیاسی آیین کنفوسیوس از میان نرفت، آیین بودا با آیین تائو آمیخت و توانست هنر چینی را زیر سلطه‌ی خود بگیرد و آنرا از

هنر هندو متاثر گرداند. بزرگترین نقاش بودایی، کوکای چی است که شخصیتی مثبت و بی‌همتا داشت و قهرمان افسانه‌های فراوان گردید.

نقاشی چینی و ژاپنی بر خلاف سایر ملل، از بُعد نهایی و سایه‌پردازی، به دور است. عقیده‌ی چینیان این بود که نشان دادنِ عمق در صفحه‌ی "تصویر"، یعنی جایی که هیچ گونه عمقی وجود ندارد، کاری ساختگی و "دروغین" است. چنین می‌نمود که چینی‌ها از بالا به مناظر می‌نگریستند، حال آنکه اروپاییان از روبرو به آنها نگاه می‌کردند. رعایت سایه و روشن در نقاشی نیز برای چینیان کاری غریب بود. هدفِ نقاشی را بیانِ واقعیت نمی‌دانستند، بلکه معتقد بودند که نقاشی باید، به میانجی اشکال هنرمندانه، وسیله‌ی لذتبخشی برای نقل حالات و القای افکار باشد. آیین تائو به نقاشان چینی آموخته بود که به عواطف خود نسبت به طبیعت صادقانه حرمت گذارند، و آیین بودا تاکید ورزیده بود که در جریان حیات و تحولات آن، انسان از طبیعت جدایی ندارد.

5- با آنکه حیات چینیان سراسر دستخوش سرما و سیل و قهر طبیعت بود، باز این مردم طبیعت را از سر پارسایی به خدایی برگزیدند و نه تنها به میانجی دین، بلکه به وساطت فلسفه و ادبیات و هنر نیز به پرستش آن گراییدند. فرهنگ چین چنان عمیق و کهنسال است که چینیان، هزار سال پیش از طبیعت دوستانِ اروپا- امثال کلودلورن، روسو، وردزورث، و شاتوبریان- با طبیعت عشق باختند و صحنه‌هایی پرداختند که از بزرگترین جلوه‌های روح بشری است.

6- در چینی سازی هم، اولویت چین بی شک و تردید مورد تایید می باشد. چینیان چینی سازی را یکی از هنرهای زیبایی اصلی می شمارند. اینان با ظرافت تمام ظرف هایی می سازند که از آنها بهره می جویند و مخصوصاً در چای نوشی که به منزله ی زیباترین مراسم ملی آنان است، زیباترین ظرف ها را به کار می برند. مصنوعات چینی زیبا حتی در خانه ی تهیدست ترین مردم چین راه دارد. قدمت سفالگری چین به دوران سنگ می رسد. در عصر دودمان هان نه تنها ظرف های هنری ظریف می بینیم، بلکه برای نخستین بار به اشیای شیشه ای بر می خوریم. در دوره ی فغفورهای دودمان تانگ، چای نوشی رواج بیشتر یافت، و مردم به فکر افتادند که برای چای نوشی ظرف های بهتری بسازند. در حدود قرن نهم، بر اثر نبوغ چینیان یا بر اثر تصادف، معلوم شد که می توان ظرف هایی ساخت که نه تنها مانند ظرف های عصر هان و تمدن های پیش از آن دارای جداری لعابدار باشد، بلکه کاملاً شفاف نیز باشد. بدین طریق، چینی کامل به وجود آمد. چینیان در ساختن چینی های صاف یکرنگ هم استادی فراوان نمودند. رنگ های سرخ و آبی و سبز و زرد و سفید را در پرده های گوناگون می پروردند، و این رنگ آمیزی چنان نرم و هموار بود که گویی نفس لطافت را تجسم می نمود. همچنین سبک هایی تزئینی آفریدند که هنوز زبانزد هنرشناسان اروپاست، و فنون دقیقی برای تدارک زمینه های رنگارنگ ابداع کردند. بر وفق آن، ظرف را به کوره می بردند و در معرض جریان متناوب هوای پاک و هوای پر دوده می نهادند. اولی اکسیژن می داد و دومی اکسیژن می گرفت؛ در نتیجه پرده های گوناگون رنگ سبز روی ظرف ها نمایان می شد. فرانسویان این گونه

ظرف‌ها را، به سبب چند رنگی آنها، "فلامبه" نامیده‌اند. هنرمندان این عصر، با زدن نقش‌های بزرگان بر ظرف‌های چینی؛ "شیوه‌ی ماندترین" را ابداع کردند، و نیز، با زدن نقش‌های گل‌های سفید رنگِ آلو بر گلدان‌های آبی با سیاهرنگ، گلدانهای معروف به هائورن را به جهان عرضه داشتند که شاهکار جمال و ظرافت است. امروزه هنر چینی سازی، (مانند هنر شیشه‌ی رنگین که در اروپای قرون وسطی رواج داشت) از میان رفته و جز نامی از آن نمانده است.

فصل بیست و ششم: مردم و دولت

1- همه از داستان سفرهای مارکوپولو آشنا هستند که زمانی که به همراه پدر و عمویش به ونیز بازگشتند و خاطراتی را از سرزمین چین و دیوار پهناور آن برای ونیزیان بازگو کردند کمتر کسی سخنان آنان را باور می‌کرد. هیچکس تصور نمی‌کرد در سرزمین‌های دوردست، "مردم از سنگ برای ایجاد گرما استفاده کنند، طلا را در ازای کاغذهای مخصوص مبادله کنند، میوه‌هایی شبیه به گردو و فندق داشته باشند که از سر انسان بزرگتر است، و بکارت دختران مانع ازدواج باشد چنانکه دوشیزگان بنا به میل خود پذیرای بیگانگان شوند".

بیست سال پس از اقامت مارکوپولو و پدر و عمویش در چین، خان درصدد برآمد که فرستادگانی به ایران گسیل کند. مارکوپولو و کسانش از فرصت سود جستند و با خرج و خطری اندک روانه‌ی وطن شدند. داستان‌هایی که مارکوپولو از سفرش به مردم گفته

بود تا پایان عمر هفتاد ساله‌اش همچنان مورد تردید همگان بود حتی آنان که از دوستان نزدیک مارکو بودند.

حقیقت این است که چین تا چهار صد سال بعد، دیگر چنان عظمتی به خود ندید. دودمان یوان به سرعت سقوط کرد، زیرا اولاً مهاجمان مغول در آسیای باختری و اروپا شکست خوردند، و ثانیاً مغولان چین تدریجاً مانند چینیان شدند.

در قرن هجدهم هم در اروپا انقلاب صنعتی آغاز شد، چین ناسازگاری خود را با این نوع رویدادها و تحولات نشان داد.

بر روی هم رفته، مردم چین پرطاقت‌ترین مردم آسیا به شمار می‌روند. بنیه‌ی جسمانی و شجاعت و تحمل آنان در مقابل سختی و درد و بیماری و ناملایمات محیط فوق‌العاده است.

2- زبان مردم چین، نه الفبا داشت، نه هجی کردن، نه دستور و هنجار، و نه طبقات و تقسیمات عجیب است که این کهن‌ترین و پرجمعیت‌ترین ملت روی زمین توانسته است دیر زمانی، بدون گرفتاری‌های زبان که نونهالان غرب را به زحمت می‌اندازد، به سر برد. به استناد کشفیات باستان‌شناسی، صرف نظر از خط مصری قدیم که هنوز مورد استفاده‌ی معدودی از مردم قطبی است، خط چینی از همه‌ی خط‌ها کهنه‌تر است. علامت‌های خط تصویری چینی به ششصد می‌رسید که دویست و چهارده علامت (عناصر سازنده) کما بیش در همه‌ی علامت‌های خط چینی کنونی انعکاس یافته است و

در واقع اینها اجزای اصلی هستند. علامت‌های خط چینی الفبا نیستند، بلکه هر یک از آنها، اندیشه‌ای را می‌رساند.

3- در تحلیل نهایی باید بدانیم که، سراسر ادب متنوع چینی و تمام دقایق اندیشه‌های مردم این سرزمین و تجملات زندگی چینی را مرهون کشتزارهای حاصلخیز آن سرزمین می‌یابیم. کشتزارها به خودی خود حاصلخیز نمی‌شوند. از این رو باید رنجبران کشتکار را سنگ‌های زیرین جامعه‌ی چینی بدانیم.

در حقیقت چینیان بیش از هر قوم دیگری از زمین بهره می‌گرفتند. زیرا بدون آنکه از کود مصنوعی استفاده کنند یا از جانوران بارکش استفاده کنند، دست کم سالیانه دو یا سه بار محصول برداشت می‌کردند؛ آنهم با تقویت زمین به روشی ساده یا با کود طبیعی، حتی انسان، و یا با شخم زدن‌های پی‌پی با خیش‌های چوبی، سنگی و آهنی و نیز با انتقال آب رودخانه‌ها و ترعه‌هایی که در دل صخره‌های سخت می‌کندند. در روزگاران قدیم، بیشتر بزرگان دارای زمین بودند. اما بعدها سرمایه‌داران بودند که مالک زمین‌ها شدند. چینیان به بازرگانی رغبت فراوان دارند و ساعات متمادی را به داد و ستد می‌گذرانند. قدیمی‌ترین مسکوکات فلزی چینی به قرن پنجم پیش از میلاد می‌رسد. در عصر دودمان "چین"، طلا معیار رسمی پول چین گردید، ولی سکه‌های کم ارزش، که از ترکیب مس و قلع ساخته می‌شد به تدریج به جای طلا نشست. چینیان با آنکه اختراعات بسیار کردند، به ندرت در عمل از اختراعات خود بهره گرفتند. باروت را در عصر دودمان تانگ اختراع کردند، ولی از روی عقل، مدت‌ها آن را فقط در آتشبازی

به کار بردند. البته با وجود باروت و قطب‌نما و کاغذ و ابریشم و چاپ و ظرفهای چینی، باز نمی‌توان چینیان را مردمی صنعتگر و مخترع شمرد. در هنر مبتکر بودند اما تا سال 1912، به شیوه‌های اقتصادی و صنعتی کهنسال خود اکتفا ورزیدند. پزشکی چین که مجموعه‌ای از اطلاعات تجربی و خرافات رایج بود، قبل از اختراع خط پدید آمد و مدت‌ها پیش از عصر بقراط یونانی، طبیبانی حاذق به بار آورد. علم پزشکی چین از عهد فغفور شی‌هوانگ‌تی تا عهد ملکه تزوشی، (همانند طب اروپایی از عصر بقراط تا عصر پاستور)، پیشرفت محسوسی ننمود. مسیحیت، طب اروپایی را همراه خود به چین برد، ولی بیماران چینی همواره با شیوه‌های کهنسال خود و گیاهان دارویی در صدد معالجه‌ی بیماری‌ها برآمده و تنها در جراحی از روش‌های اروپایی سود جستند.

4- بنیاد جامعه‌ی چین علم نبود، معجون بی‌همتا و غریبی از دین و اخلاق و فلسفه بود. چینیان از سلطه‌ی روحانیان، فارغ بودند ولی، مانند هندوان، اسیر خدایان و در عین حال بهره‌ور از برکت ایشان بودند. از این رهگذر است که دین رسمی چینی به دو سو گرایید: در یک سو مردم عامی در سراسر چین به پرستش نیاکان خود می‌پرداختند، و در سوی دیگر پیشوایان آیین کنفوسیوس پرستش آسمان و مردان بزرگ را تعلیم می‌دادند. مردم بافرهنگ هم ارمغان‌هایی به نیاکان عرضه می‌داشتند. اما این کار آنان صرفاً به قصد عبادت نبود. به نظر آنان، یادآوردن گذشتگان، سبب می‌شد که زندگان در نگاهداشت و بزرگداشت سنت‌های گرامی آنان بکوشند و به شیوه‌ی آنان جامعه را بگردانند و خطه‌ی شاهنشاهی را از صلح برخوردار سازند. با اینهمه، فیلسوفان چینی،

ثبات سیاسی یا استمرار معنوی را که بر اثر نیاپرستی نصیب تمدن می‌شد را از هر چیزی مهم‌تر می‌دانستند.

هزاران هزارتن مدت هزار سال برای آیین تائو تلاش کردند. بسا فغورها را به آیین خود کشانیدند و برای ربودن امتیازات پیروان کنفوسیوس، که بستن مالیات و صرف آن را حق آسمانی خود می‌دانستند، دست به دسیسه‌های فراوان زدند. با اینهمه بالاخره شکست خوردند. زیرا به زودی دین بودایی فراگیر شد که حتی بیش از تائو پرستی نیز توانست مردم را تسلی بخشد. هزاران هزار تن مدت هزار سال برای آیین تائو تلاش کردند. سپس آیین تائو آغوش گشود تا آیین جدید را در برگیرد، و به زودی این هر دو در اندیشه‌ی چینیان چنان با یکدیگر عجین شد که جدا کردن آنها از یکدیگر ممکن نبود. البته باید دانست که این آیین همچنان دین "غیررسمی" چین است. ادیان دین معمولاً نه تنها در حیطه‌ی قدرت دولت با یکدیگر کنار می‌آیند؛ بلکه در قلوب مردم نیز با همدیگر اختلاط می‌یابند. چنانکه یک فرد میانه حال چینی، معتقدات گوناگون را در خور جمع دارد.

5- چینیان بر این باور بودند که غرض از قوانین اخلاقی، تنظیم روابط جنسی است، برای کودک‌پروری. زیرا از دیدگاه چینیان، کودک، علت وجود خانواده است. کودک چینی، با عطفوت تام پرورش می‌یافت. والدین، کودکان را نمی‌زدند. پیش از ازدواج، مردان آزاد بودند و زنان مقید چنانکه مجالسی برای درگرفتن عشق‌های شورانگیز نبود. زناشویی با عشق چندان کاری نبود، زیرا جز دمساز کردن زن و مرد سالم و پدید

آوردن خانواده‌ی بارور هدفی نداشتند. از این رو، چینیان خانواده را مصون از آشوب عواطف می‌خواستند. مردان چینی حق داشتند علاوه بر زن اصلی، همسر فرعی نیز داشته باشند. جامعه به کسی که می‌توانست از چند زن نگهداری کند به دیده‌ی احترام می‌نگریست. می‌توان گفت که استقرار حکومت ملوک‌الطوایفی در چین سبب تنزل مقام سیاسی و مقام اقتصادی زنان شد و پدران را کانون پایدار خانواده‌ها گردانید.

6- آیین حکمرانی چینی گیراترین وجه تمدن چین است. اگر حکومت آرمانی آمیخته‌ای از دموکراسی و اشرافیت (آرسیتوکراسی) باشد، باید گفت که چینیان بیش از هزار سال است که چنین حکومتی دارند؛ و اگر بهترین حکومت، حکومتی باشد که کمتر بر مردم مسلط باشد، باید گفت که حکومت چین باستان بهترین حکومت‌هاست. در دستگاه پر طول و عرض دولتی، قوانین سست و متضاد و مورد بی‌اعتنایی مردم بود. مردم ترجیح می‌دادند که مطابق عرف، از راه کدخدامنشی، به مشاجرات خود خاتمه دهند و پا به دادگاه نگذارند. با اینهمه، باید گفت که کارگزاران حکومتی چین، با بهترین روشی که جهان به خود دیده است برگزیده می‌شدند - همان روشی که مطلوب افلاطون بود، و با آنکه در صحنه‌ی عمل شکست خورد و منسوخ شد، هنوز اندیشمندان را به تکریم چین بر می‌انگیزند. نخستین مرحله‌ی تربیت کارگزاران دولت در آموزشگاه‌های روستایی صورت می‌گرفت. این گونه آموزشگاه‌ها موسسات خصوصی ساده‌ای بودند: به این صورت که معلمی در کلبه‌ای مقدمات دانش را به فرزندان

توانگران می‌آموخت، و بی‌تردید کودکان تهیدست بیسواد باقی می‌ماندند. حکومت به این آموزشگاه‌ها کمکی نمی‌کرد، و دین‌پیشگان در آنها دخالتی نمی‌نمودند.

فصل بیست هفتم: انقلاب و تجدید حیات

انقلاب صنعتی بر اثر عوامل بسیار در اروپا پدید آمد. اروپا، پس از انقلاب صنعتی توانست در تولید کالاهای ارزان بها از همه‌ی کشورهای که صنایع دستی داشتند پیش جوید. انقلاب بازرگانی عصر کریستوف کلمب راه‌ها را گشود و زمینه را برای انقلاب صنعتی مهیا ساخت. کاشفان از نو کشورها را شناختند، و اندیشه‌های تازه‌ی غرب طی این نزدیکی‌ها به فرهنگ‌های باستانی کشانده شد. پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها از قرن شانزدهم وارد بخش‌هایی از آسیا و چین شده بودند. پرتغالی‌ها مردم چین را به استعمال و خرید و فروش توتون عادت دادند. این چنین بود که دولت چین با شدت فراوان به مردم هشدار داد. در طی سال‌های 1856 تا 1860 انگلیس به پشتوانه‌ی فرانسه و امریکا، خواستار اعتبار قانون خرید و فروش تریاک در چین شد پس از چنین مقرراتی، تبعاتی نیز برای چین پدید آمد و اروپاییان بیش از پیش در چین پیشروی کنند و اختیاراتی داشته باشند.

2- هزاران تن چینی از جمله دانشجویان بسیار برای کشف تمدن اروپاییان و امریکاییان به آن کشورها روانه شدند. وجود مبلغان و بازرگانان غربی، که در طی دو نسل در چین آمد و رفت کرده بودند، خواه‌ناخواه زمینه‌ی رواج تمدن بیگانه را فراهم

آورده بود. یکی از چینیانی که به مسیحیت گرویده بود به رهبری انقلاب چین رسید. او را "سون یات سن" به معنای "سون، پری آرامش" می نامیدند. سون یات چنان در مسیحیت سختگیر بود که در معابد دهکده‌ی خود به تخریب صور خدایان چین دست زد. سون یات سن به همان نسبت که مردی سخت ایده آلیست و خطیبی بس بزرگ بود، از کشورداری و برقراری صلح عجز داشت؛ و همواره از نقشه‌ای به نقشه‌ای و از فکر به فکری می پرید. در سال 1922، روسیه دو تن از تواناترین سیاست بازان خود، کاراخان و یوفه، را به چین فرستاد تا آن کشور را به انقلاب کمونیستی بکشانند. یوفه توانست سون یات سن را - که با مخالفت همه‌ی دولت‌ها مواجه بود - با کمونیسم همدل بسازد. سپس با کمک هفتاد افسر شوروی، ارتش ملی جدیدی در چین پدید آمد.

چین در کنار ژاپن قرار داشت و از لحاظ آهن و زغال سنگ غنی بود و بزرگترین بازار بالقوه‌ی عالم به شمار می آمد. ژاپن، اندک زمانی پس از در گرفتن جنگ جهانی اول، به آلمان اعلان جنگ داد. و به ناحیه‌ی کیائوچو، که برای شانزده سال از طرف چین به آلمان اجاره داده شده بود، حمله کرد. سپس به منچوری حمله کرده و دولتی جدید به نام منچوکوئو در آنجا بوجود آوردند. ژاپنیان در شانگهای تحقیر نهایی را بر چینیان روا داشتند؛ سپاهیان شکست نادیده‌ی خود را به شانگهای، غنی ترین بندر چین، پیاده کردند و به تخریب ناحیه‌ی چایی پرداختند. چینیان دلیرانه از خود دفاع کردند و کالاهای ژاپنی را تحریم نمودند. پس از دو ماه مقاومت چین و دفاع دلیرانه، بالاخره ژاپن قوای خود را از شانگهای فراخواند، و چین درصدد مداوای زخم‌های خود بر

می‌آمد. از آن پس، برای نهادن بنیاد تمدن نیرومند نویی که بتواند در مقابل جهانی آزمند از خود دفاع کند، مصمم شد.

3- مشرق زمین، به هنگام دگرگونی اروپا، تغییری نکرد، اما اکنون در شرق چیزی نیست که در کار دگرگونی نباشد. ملت چین - که محافظه کارترین ملت‌های تاریخ است - از همه‌ی ملت‌ها، جز روسیه، اصلاح طلب‌تر شده و با عزم راسخ برای انهدام رسوم و سازمانی‌هایی که پیش از این تغییر ناپذیر می‌نمودند به پا خاسته است. صنایع جدید اصناف قدیم را از میان برده و روابط کارگر و کارفرما را دچار آشفستگی ساخته است. تضعیف آیین کهن دو نوع تحول به بار آورده است؛ از طرفی کنفوسیوس، یعنی ارسطوی چین را سرنگون ساخت، چنانکه اروپا در عصر رنسانس از سطوی یونانی را دفع کرد؛ از طرف دیگر خدایان قومی را از اعتبار انداخت، چنانکه اروپا در عصر روشنگری چنان کرد. اخلاق قدیم، که تا نسل پیش تغییر ناپذیر می‌نمود، نفوذ خود را در حوزه‌ی حکومت و دین و حیات اقتصادی از کف داده و با سرعتی تصاد رو به زوال است. در جامعه‌ی صنعتی، خداوندان صنایع، افراد (و نه خانواده‌ها) را به کار می‌گمارند و مزد می‌دهند و به هیچ روی به حماست ضعفا در قبال اقویا متعهد نیستند. کمونیسم طبیعی خانواده در دستگاه رقابت‌آمیز صنعت و تجارت راهی ندارد. آیین زناشویی کهن چین نیز همراه با اقتدار خانواده از میان می‌رود. هنوز اکثر وصلت‌ها به خواست پدران و مادران صورت می‌گیرد، ولی روز به روز بر تعداد ازدواج‌هایی که جوانان شهری به ابتکار خود تدارک می‌بینند افزوده می‌شود. آموزش و پرورش سراسر دگرگون شده است.

آموزشگاه‌ها آثار کنفوسیوس را بیرون رانده و علوم را به درون خوانده‌اند. چون آیین کنفوسیوس با علم سازگار بود، برای انقلاب، طرد آثار کنفوسیوس ضرورت نداشت، اما تاریخ، به رسم خود، همیشه منطق را منکوب عواطف می‌کند. امید چینِ جوان این است که به زودی هر طفلی از آموزش و پرورش آزاد برخوردار گردد. چین در عرصه‌ی ادب و فلسفه نیز انقلاب کرده است. کتاب‌های غربی در چین کنونی تأثیری ثمربخش نهاده‌اند.

سادگی زبان و اشتیاق مردم باعث رونق ادب شده است. تعداد داستان‌ها و اشعار و تاریخ‌ها و نمایشنامه‌ها، مانند شمار جمعیت، در حال افزونی است. روزنامه‌ها و مجلات سراسر کشور را فرا گرفته‌اند. کتاب‌های ادبی غربی دسته‌دسته به زبان چینی در می‌آیند، و فیلم‌های امریکایی که در سالن‌های سینماها شفاهاً به وسیله‌ی مترجمان ترجمه می‌شوند چینیان ساده و در عین حال عمیق را سرگرم می‌سازند. آنچنان فلسفه‌ی چینی جدید، با شور فراوان بر اصول کهن می‌تازد. شاید چین آنچنان که پیشتر تصور می‌شد، غنی نباشد، ولی مسلماً غنی‌تر از آن است که از بررسی‌های مقدماتی کنونی برآمده است. با توسعه‌ی صنایع، معادنی که امروز، در خیال کسی نمی‌گنجد کشف خواهد شد، همچنانکه یک قرن پیش کسی معادن کنونی عظیم امریکا را به خواب نمی‌دید، اکنون این ملت، پس از هزار سال فراشدن و فروافتادن، پس از مرگ‌ها و رستاخیزهای مکرر، از همان نیروی مادی و معنوی که در خلاق‌ترین اعصار دیده شده است بارور است، و هیچ قومی هوشمندتر از چین دیده نمی‌شود.

فصل بیست و هشتم: بنیادگذاران ژاپن

تاریخ ژاپن درام ناتمامی است که سه پرده‌ی آن اجرا شده است. اگر از قرون ابتدایی یا افسانه‌ای چشم‌پوشیم، پرده‌ی اول این درام دوره‌ی بودایی ژاپن است؛ ژاپن ناگهان به وسیله‌ی چین و کره به تمدن می‌گراید؛ و در پرتو دین تلطیف می‌شود و شاهکارهای تاریخی، ادب و هنر خود را می‌آفریند. پرده‌ی دوم، دوره‌ی ملوک‌الطوایفی و آرامش ژاپن است، عصر حکومت شوگون‌های خاندان توکوگاوا است، ژاپن خود را از همسایگان دور می‌گیرد، نظری به خاک بیگانه و بازرگانی خارجی ندارد، به کشتکاری خرسند است و قرین هنر و فلسفه. پرده‌ی سوم درام، دوره‌ی جدید ژاپن است که در سال 1853 با ورود ناوگان ایالات متحد آمریکا آغاز می‌شود: عوامل داخلی و خارجی، آنرا به تجارت و صنعت و جستجوی مواد و بازارهای خارجی وا می‌دارند.

1- چنانکه از کهنسال‌ترین تاریخ ژاپن بر می‌آید، در آغاز تنها خدایان وجود داشتند. نرین و مادین بودند، به دنیا می‌آمدند و شکار مرگ می‌شدند. سرانجام، خدایان سالخورده به دو خواهر برادری که فرزند خدا بودند- یعنی ایزانامی و ایزانامیگی- فرمان دادند که ژاپن را بیافرینند. پس، آنان بر پل شناور آسمان ایستادند، نیزه‌ای جواهر نشان در اقیانوس فرو بردند و برکشیدند. قطراتی که از نیزه فرو چکید، به صورت "جزایر مقدس" در آمد. سپس ایزانامیگی و ایزانامی درآمیختند و نژاد ژاپنی را زادند. اینچنین بود که سلسله‌ی ناگسسته‌ی سلاطین "دای نیپون" یا ژاپن پدیدآمد. از آن روزگاران تا کنون تنها یک دودمان شاهی بر ژاپن فرمانروایی کرده است.

2- اصل ژاپنیان، همانند منشاء اقوام دیگر، مورد اختلاف است. در این باره نظریه‌های گوناگونی آورده‌اند. سه عنصر در نژاد ژاپن راه دارند: عنصر سفید ابتدای، که در عصر نوسنگی، با هجرت قوم آینو از اطراف رود آمو، به ژاپن راه یافت؛ عنصر زرد یا مغولی، که در حدود قرن هفتم قبل از میلاد، از کره و یا از طریق کره، داخل ژاپن شد؛ و عنصر قهوه‌ای- سیاه که از شبه جزیره‌ی مالایا و اندونزی برخاست و از جزایر جنوبی به ژاپن رسید. صدها سال گذشت تا، از اختلاط نژادها، قومی یگانه‌ای که دارای زبانی خاص و تمدنی جدید بود، ظهور کرد. اما این اختلاط هیچ گاه به پایان نرسید. در هنگام ظهور تمدن در ژاپن دزدی وجود ندارد و جنگ و دشمنی و ستیزه اندک است. توت‌پرستی و نژادپرستی نیازهای دینی ژاپنیان نخستین را بر می‌آورد. اینان معتقد بودند که ارواح در همه جا هستند و خدایان بی‌شمار بر فراز خانه شناور بودند و در شعله و پرتو چراغ‌ها رقص می‌کردند. با سوزاندن استخوان گوزن یا کاسه سنگ‌پشت، و نگریستن بر خطوطی که بر آنها ظاهر می‌شد، به غیب‌گویی می‌پرداختند. از مردگان می‌ترسیدند و به پرستش آنها مبادرت می‌کردند. برای توقف باران‌های زیانبخش، انسان قربانی می‌کردند. و هر روز در برابر الواح مردگان دعا می‌خواندند.

آیین بودا پانصد سال پس از ورود خود به چین، در سال 522، به جزایر ژاپن راه یافت و چون با نیازهای دینی مردم و همچنین نیازهای سیاسی دولت ژاپن موافقت داشت، رواج یافت. البته، حقیقت این است که دین اصیل بودا کلاً به ژاپن نرسیده بلکه صورت بعدی آن یعنی مذهب "مهایانه" به ژاپنیان عرضه شد. این آیین، با ظرافت تمام،

فضایلی چون قناعت و مسالمت طلبی و انقیاد را، که عوامل مناسبی برای تسلیم جامعه به حکومت‌اند، به مردم ستم کشیده تلقین می‌کرد و آنان را به تحمل زندگانی ناروای خود بر می‌انگیخت. معلوم نیست که سیاست یا تقوا- کدامی ک دین بودایی را در ژاپن رواج داد. در اواسط قرن هفتم میلادی، ژاپن به شتاب از مرتبه‌ی اجتماع سست چند عشیره و چند دسته‌ی نیمه فئودال بیرون آمد و به دولت سلطنتی منسجمی مبدل شد.

3- بر اثر حمایت خاندان فوجی وارا، بزرگترین سلطان ژاپن، که مردی روشن اندیش به نام دایگو بود، به روی کار آمد. در عهد او ژاپن همچنان د ر جذب فرهنگ و تجمل عصر تانگ کوشید و در حقیقت رقیب چینی شد. زیرا نه تنها از دین بلکه از سایر زمینه‌های فرهنگی نیز بهره گرفت و از جمله خوراک و پوشاک، خط و شعر، موسیقی و انواع هنرها، معماری و دستگاه اداری و...و غیره. اینچنین بود که ژاپن در سایه‌ی حکومتی بی‌گسست از نظم برخوردار شد و در فاصله‌ی سالهای 901 تا 922 به اوج عصر طلایی خود رسید. این دوره را دوره‌ی "انگی" می‌نامند؛ دوره‌ای که بی‌تردید کمال تمدن ژاپنی محسوب می‌گردد. ثروت متراکم شد و زندگی با ظرافت و تجملی بی‌سابقه در آمیخت. بدین ترتیب بازار ادب پررونق‌تر می‌شد و از آن طرف دکان اخلاق کساد می‌شد. و همین مساله موجب شد تا رفته رفته نوساناتی در جامعه بوجود آید که به تغییر و تحول امپراطوری انجامید. خانواده‌های بزرگ جمع شد و برای عزل و نصب امپراطور وارد نبرد شدند.

4- این وضع، قشری از طبقه‌ی حاکم را که شامل سپهسالاران یا شوگون‌ها بود به واکنش برانگیخت. اینان در بخش‌های متفاوت مجمع‌الجزایر ژاپن قدرت تام یافتند و سلطان را چیزی جز نهاد آسمانی ژاپن نشمردند و معتقد بودند که وی نباید بار سنگینی باشد بر دوش ملت، پس چه بهتر که از مردم دور باشد.

5و6- در سایه‌ی هرج و مرج کشور، سه دزد دریایی پا پیش گذاشتند. این سه دزد که در جوانی هم پیمان شده بودند تا پس از دستیابی به قدرت تابع دو دوست دیگر خود باشند در تاریخ ژاپن مشهورند. یکی از آن سه، "نوبوناگا" با تلاش به مقام رسید. دیگری "هیده‌یوشی" بود که موفق شد سازمانی برای نیابت سلطنت برپا دارد و خود زمام آن را در دست گرفت. و اما سومی، "ای‌یه‌یاسو" بود که توانست یکی از درازترین دوره‌های آرامش و درخشان‌ترین اعصار هنری تاریخ بشر را آغاز کند.

فصل بیست و نهم: مبانی سیاسی و اخلاقی

1- باید دانست که شناختن ژاپنیان مانند جنگیدن با آنان دشوار است. قاعدتاً، امپراتور که جنبه‌ای الهی داشت، تارکِ ملت شمرده می‌شد. شوگون‌ها یا سپهسالاران، که عملاً بر کشور فرمان می‌راندند، امپراتور و دربار او را مجاز می‌گذاشتند که هر ساله مبالغ بسیار زیادی را برای سلطه‌ی اسمی ولی پر جلال خود خرج کند. اما بسیاری از وابستگان دربار، برای معیشت خود ناگزیر از تعهد شغلی غیر درباری بودند. سیاست

شوگون‌های توکوگاوا این بود که برای امپراتور هیچ قدرت باقی نگذارند، او را از مردم دور نگاه دارند، با زنان احاطه‌اش کنند، و به کاهلی و ظرافت و سستی بکشانند.

اعضای خاندان امپراتور هم محترمانه از قدرت‌های خود چشم می‌پوشیدند و به این خرسند بودند که کارهای مانند تعیین سبک جامه‌ی اشراف با ایشان باشد. در این میانه، شوگون‌ها، با ثروت ژاپن که آهسته آهسته افزون می‌شد، عیش می‌کردند و امتیازاتی را که معمولاً به امپراتور تعلق داشت، به خود می‌بستند. موقعی که شوگون‌ها با تخت روان انسان کِش، یا ارابه گاو کش از خیابان‌ها می‌گذشتند، داروغه‌ها مردم را وادار می‌داشتند که درها و پنجره‌های خانه‌های خود را ببندند. و همچنین سگ‌ها و گربه‌ها را محبوس شوند، آتش‌ها خاموش گردند و مردم در کنار راه‌ها به زانو در آیند. در سلسله مراتب حکومتی، پایین‌تر از امیران، خان‌ها بودند و پس از آنها ملاکان.

در حدود یک میلیون تن سامورای در خدمت امیران به سر می‌بردند. افراد صنف سامورایی علاوه بر جنگاوری، هنرهای دیگری هم داشتند و فرمانبردار قوانین شرافت‌آمیزی بودند که فضیلت محور آن قوانین بود. در ژاپن فئودال، دیگر کُشی گاهی مانند خودکشی جنبه‌ی قانونی پیدا می‌کرد. از یک طرف روحانیون بودایی (یا بونزه‌ها) با نفوذ خود، از وفور جنایت جلوگیری می‌کردند، و از طرف دیگر مردم—با داشتن حق انتقام‌گیری—از نیازهای جامعه به دستگاه مجری می‌کاستند.

2- دستگاه قانونی ژاپن، که بر محور انتقام‌گیری خصوصی می‌گردید، از عرف قدیم مردم ژاپن و قوانین قرن هفتم چین سرچشمه می‌گرفت. هنگامی که علوم و هنرهای

چین در ژاپن رخنه کرد، قانون و دین نیز ملازم آن بودند. این قوانین به همراه سایر قوانین عصر امپراطوری در دوره‌ی ملوک‌الطوایفی از میان رفت. قوانین دوره‌ی امپراطوری بسیار شدید بود از جمله اینکه همه‌ی اعضای یک خانواده جمعاً مسئول اعمال یکدیگر هستند. یعنی گناه یک پدر به گردن فرزندان هم بود و حتی اگر نابالغ بودند باید بعد از بلوغ مجازات می‌شدند.

3- مجازات اعدام انواعی داشت: خفه کردن، سربریدن، دار زدن، چهار شقه کردن، سوزاندن و در روغن جوشانیدن. و در کنار این مجازات‌ها سایر شکنجه‌های وحشتناک. شوگون یوشیمونه با انزجار فراوان دریافت که زندان‌ها وسایل بهداشتی ندارند، و زندانیانی هستند که حتی شانزده سال در انتظار محاکمه در زندان خوابیده‌اند و در این مدت اتهامات آنان فراموش شده است و گواهان ایشان درگذشته‌اند. این شگون روشنفکر، زندان‌ها را اصلاح کرد، دستگاه دادرسی را نظم و سرعت بخشید، مجازات یک خانواده را در مقابل جرمی یکی از اعضای آن ناروا شمرد، و سالها کوشید تا توانست، در 1721، نخستین قوانین منظم عصر ملوک‌الطوایفی را پدید آورد. مردم ژاپن که در عصر امپراطوری که به هشت طبقه تقسیم شده بودند، در عهد ملوک‌الطوایفی به صورت چهار طبقه یا بلکه صنف در آمدند: طبقه‌ی سامورایی، طبقه‌ی صنعتگر، طبقه‌ی کشاورز، و طبقه‌ی بازرگان، که پست‌تر از سه طبقه‌ی دیگر به شمار می‌رفت. بیشتر مردم ژاپن، که در عصر یوشیمونه به سی میلیون رسیدند، کشتکار بودند و با جدیت تمام در زمین‌های قابل کشت - یعنی یک هشتم سرزمین کوهستانی

ژاپن - کشاورزی می‌کردند. دولت در دوره‌ی عظمتِ شهرِ نارا، اراضی را ملی کرد و به کشاورزان اجاره داد.

مدت‌ها پیش از این زمان، صنایع و هنرهای چین به ژاپن راه یافته بود که موجب فزونی ثروت سوداگران شد و در شهر بازرگانان و سرمایه‌داران بزرگی پدید آمدند.

4- ژاپن باستان، مانند کشورهای دیگر، طالب لوازم آرایه‌ای گوناگون بود. در قرن هفدهم، شانزده چیز، در قرن هجدهم بیست چیز در آرایش زنانه استعمال می‌شد. دوازده سبک برای آرایش پشت سر می‌شناختند و پانزده سبک برای آرایش پیش سر. بر آوردن کاخ گیسوی بانوان در دست آرایشگران از دو تا شش ساعت وقت می‌گرفت. ژاپنیان در دوره‌ی توکوگاوا، چنان در کار پوشش به تکلف گراییدند که شوگون‌ها کوشیدند تا، برخلاف جریان تاریخ، مدپرستی را به حکم قانون متوقف سازند و جاسوسانی را به بازداشت مردم خوش لباس گماردند. اما مردم برای فرار از قوانین، دست به ابتکاراتی جدید زدند.

در دوره‌ی بعد، شهوت پوشیدن ردهای متعدد فرو نشست، و ژاپنیان به صورت یکی از ساده پوش‌ترین و خوشپوش‌ترین اقوام درآمدند. در گذشته، هیچ ملتی پاکیزه‌تر از ملت ژاپن نبود. توانگران روز سه بار لباس خود را تغییر می‌دادند، و فقرا نیز همچون اغنیا، هر روز تن خود را می‌شستند. مردم روستایی، در فصل تابستان، در وان‌هایی که در خارج خانه قرار داشت، شستشو می‌کردند و در همان حال با همسایگان به گفتگو می‌پرداختند.

5- خوراک اصلی آنان برنج بود، ولی اشخاص به فراخور درآمد خود، ماهی و سبزی و جلبک دریایی و میوه و گوشت نیز مصرف می کردند. اشراف ژاپن چای را مقدس تر از ساکی (همان شراب برنج) می انگاشتند. این برگ خوش طعم، نخستین بار در سال 805 میلادی از چین به ژاپن آمد. ریکیوچایسالار، آداب چای نوشی را وضع کرد، او بر گل ها نیز به اندازه ی چای ارج می نهاد. چنین بود که گل پرستی هم در ژاپن رواج یافت. گل پرستی آیین ژاپنیان است. با آیین دینی و غیرتی ملی گل را می ستایند و شکفتن و بالیدن گل را با دقت زیر نظر می گیرند. در ماه فروردین، یکی دو هفته به تماشای شکوفه های گیلاس، به سفر می روند و در فصل پاییز نیز برای تماشای دگرگونی برگ های افرا به مسافرت می روند. فن باغ پروری همان آیین بودایی و چایکاری، از چین به ژاپن آمد. اما این خلاقیت ژاپنی ها بود که با عدم تقارن، اشکالی بدیع و شگفت آور ایجاد کردند. ژاپنیان سعی می کردند خانه ی خود را به باغی پیوند دهند. خانه ها سست بنیاد، اما زیبا بود.

6- همان طور که آیین بودا، ششصد سال پس از ورود به چین، راه ژاپن را پیش گرفت، فلسفه ی کنفوسیوس هم، چهار صد سال بعد از شروع دوره ی دوم آن در چین، به ژاپن رسید.

در قرن هجدهم، آیین بودایی قدرت خود را از دست داد و شوگون ها به آیین کنفوسیوس گراییدند. "کیبارا اک کن" در میان نخستین اندیشمندان کنفوسیوس ژاپن از همه گیرتر است، نظریه ی اک کن، مانند فلسفه ی کنفوسیوس، از لاهوت آزاد، و

ناظر به مسائل ناسوتی بود. او متعقد بود که کار فلسفه، توحید و تبدیل تجارب به خرد است و نیز وحدت بخشیدن امیال و استهلاک آنها در شخصیت. فلسفه‌ی کنفوسیوس ژاپن، در شکست بدعت‌گذاران تندرو از یک سو، و انگارگرایان عرفان پیشه از سوی دیگر، موثر افتاد. در میان فیلسوفان کنفوسیوسی اخیر، هیچ کس مقام اوگیو سورای را ندارد؛ از مشاجره لذت می‌برد و درباره‌ی فیلسوفان زنده و مرده سخنان درشت بر زبان می‌آورد.

پزشک جوانی به نام "موتو اوری نورینا گا"، مدت سی سال کار کرد تا تفسیری در چهل و چهار جلد بر کتاب کوچیکی (یا کارنامه‌ی حوادث کهن) نوشت. موتو اوری در این تفسیر، که گنجینه‌ای از روایات ژاپنی مخصوصاً اخبار دین شینتو است، به هر چه رنگ چینی داشت حمله برد، منشاء الاهی جزایر و امپراطوران و مردم ژاپن را تایید کرد، و در مقابل نظر نایب‌السلطنه‌های توکوگاوا، روشنفکران ژاپن را به باز گردانیدن زبان و آداب و سنن گذشته برانگیخت و نهضتی برپا داشت که عاقبت موجب سرکوبی آیین بودایی و احیای آیین شینتو و اعاده‌ی تسلط امپراطوران بر شوگون‌ها شد.

فصل سی‌ام: اندیشه و هنر در ژاپن باستان

1- ژاپنیان خط نویسی و آموزش و پرورش خود را از چینیان فرا گرفتند. زبان ژاپنی، هر چند که احتمال می‌رود هم ریشه با مغولی و نزدیک به زبان کره‌ای باشد، اما در واقع، به قوم ژاپنی اختصاص دارد و از مشتقات زبان‌های معلوم دیگر به شمار نمی‌رود؛

برخلاف چینی، چند هجایی و پیوندی و در عین حال ساده است. حروف دمیده کم دارد و اساساً از حروف حلقی و حروف صامت، مرکب است. زبان ژاپنی، خط مخصوصی نداشته است. در نخستین سده‌های میلادی، مردم کره و چین، خط نویسی را به ژاپن بردند، و ژاپنیان قرن‌ها با علایم چینی، کلام خوش آهنگ خود را می‌نگاشتند. چون در مقابل هر یک از هجاهای کلمات ژاپنی یک علامت کامل چینی استعمال می‌شد، خط ژاپنی (مخصوصاً در عصر عظمت نارا)، یکی از دشوارترین خط‌های عالم بود. اما در قرن نهم میلادی دو خط ساده با چهل و هفت علامت اصلی به داد ژاپنی‌ها رسید. خط نویسی تا مدتها، یکی از تجملات اشراف به شمار می‌رفت. حدوداً در قرن هفدهم بود که مدارس دولتی در ژاپن پدید آمدند.

صنعت چاپ نیز مانند فن خط نویسی (جزو فرهنگ بودایی) از چین به ژاپن آمد. اما چون خط ژاپنی، شامل هزاران علامت بود، چیدن حروف هزینه بسیار داشت و تا 1858 رواج نیافت.

2- کهن‌ترین بخش ادب ژاپنی، شعر است. در جزایر ژاپن، که آتشفشانها مناظر زیبایی به وجود آورده‌اند و باران فراوان زمین را سرسبز ساخته است، موضوع اصلی شعر تجلیات و تحولات و شکفتن و پژمردن طبیعت است. شاعران ژاپن کراراً موضوع عشق را با نیایش دنیایی که در راه کمال است می‌آمیزند، یا بر زود گذری گل و عشق و آدمی مرثیه می‌سرایند. گاه تعداد شاعران در بارگاه امپراطور به هزارپانصد تن می‌رسد.

در سال 951 "اداره‌ی شعر" تاسیس شد. در قرن شانزدهم ژاپنیان به سرودن شعرهای کوتاه به نام "هوک کو" روی آوردند. مشهورترین شاعر این سبک در قرن هفدهم می‌زیست و ماتسورا باشو نام داشت. وی در جوانی از طبقه‌ی سامورایی بود اما بر اثر مرگ استادش همه‌ی لذات جسمانی را ترک گفت و به وصف طبیعت پرداخت.

در زمینه‌ی تاریخ نگاری، به زحمت می‌توان میان تاریخ نگاری و داستان نویسی ژاپنی فرق گذاشت؛ زیرا که این دو به هم آمیخته‌اند. کهن‌ترین تاریخ‌نامه‌ی موجود ژاپنی در قرن هشتم به خط چینی نگارش یافته است و چنان به افسانه در آمیخته است که فقط در نظر مومنان آیین شینتو، تاریخ محسوب می‌شود.

3- فهم نمایش ژاپن دشوارتر از فهم هنرهای دیگر آن سامان است. نمایش‌های آنان بی‌سخن و به صورت پانتومیم است و برگرفته از آیین شینتو و رقص دینی کاگورا. در حدود قرن چهارم، روحانیون بودایی، در مراسم خود، حرکات بی‌سخن را با آواز در آمختند و سپس نقش‌های فردی را در مراسم جمعی دینی راه دادند و برای بیان و عمل، موضوعی تنظیم کردند و به این ترتیب هنر نمایش را به وجود آوردند.

4- می‌توان گفت که کلیه‌ی قالب‌های هنری و نیز همه‌ی صورت‌های خارجی زندگی ژاپنی از چین برگرفته شده است؛ اما روح یا نیروی درونی هنرها و سایر تجلیات حیات ژاپنی از آن ژاپنیان است موحی که در قرن هفتم آیین بودایی را به ژاپن رسانید، هنرهای وابسته‌ی آن آیین را هم از چین و کره به این کشور کشانید. و بدیهی است که این هنرها زاده‌ی چین و کره نبودند و عناصر فرهنگی ژاپن نه تنها از چین و هند، بلکه

از آشور و یونان نیز سرچشمه گرفتند، چنانکه مجسمه‌ی بودا در کاماکورا، پیش از آنکه ژاپنی باشد، رنگ پیکرتراشی "یونانی - باکتریایی" دارد. در واقع، ژاپنیان، عناصر بیگانه را با خلاقیت خود دگرگون کردند و، به سرعت زیبایی را از زشتی باز شناختند. زندگی گذشته ژاپنیان با خمیره‌ی هنر سرشته شده بود؛ خانه‌های پاکیزه، جامه‌های زیبا، زینت‌آلات ظریف، و گرایش طبیعی مردم به رقص و آواز، همه از این واقعیت حکایت می‌کردند. ژاپنیان معتقد بودند که موسیقی، مانند زندگی، از طرف خدایان به قوم ژاپنی ارزانی شده است.

5- در سال 594، ملکه "سوی کو"، چون آیین بودایی را دینی برحق یا برای مصالح خود سودمند یافت، امر به ساختن معابد بودایی در سراسر مملکت کرد. و بدین ترتیب بود که موج عظیم صنعتگران و بنایان و قالبگیران و آجرسازان و تذهیب کاران به اتفاق روحانیان سمت شهرهای مختلف ژاپن سرازیر شدند و بدین ترتیب آغازی جدید در هنر ژاپن پدید آمد.

6- صنعتگران ژاپنی در آفریدن هر گونه پیکر - از مجسمه‌های عظیم بودا تا آثاری ظریف - توانایی دست خود را نشان دادند و گاه سال‌ها عمرشان را وقف ساخت یک مجسمه می‌کردند. هر چند عواید به سود کارفرما بود اما با اینهمه حُسن کار در این بود که ذوق هنری مجسمه سازان ژاپنی را به نحو احسن جلوه‌گر می‌ساخت. واقعیت این است که اینان به جذبه و خلصه‌ی جمال نظر نداشتند و فقط می‌کوشیدند تا زهد و تقوا را بر انگیزند.

7- سفالگری ژاپنی نیز بر اثر تأثیرات سفالگری خاور دور ژاپن پدیدار شده و مانند اغلب هنرها سرچشمه‌اش در سایر همسایگان ژاپن بوده است. رونق مراسم چای نوشی بود که صنعت چینی سازی ژاپن را توسعه داد. در اواخر قرن نوزدهم، میناکاری (به تقلید از چین) ترقی کرد و ژاپن در این فن سرآمد جهان شد.

شناخت نقاشی ژاپنی نیاز به تخصص دارد. شاهکارهای نقاشی ژاپنی در طی هزار دویست سال به وجود آمده‌اند. بسیاری از این آثار از میان رفته یا آسیب دیده‌اند. ژاپنیان، همانند چینیان، با همان قلم مویی که خط می‌نوشتند نقاشی می‌کردند و در آغاز، "مثل یونانیان"، برای خط نویسی و نقاشی واژه‌های یگانه داشتند.

نقاشی ژاپنی را می‌توان هنر خطوط دانست. و این راز نیمی از ویژگی‌های نقاشی خاور دور است - از مواد نقاشی گرفته تا تسلط خط بر رنگ - هنرمند ژاپنی بر دو زانو می‌نشیند روی کاغذ یا پارچه‌ای ابریشم خم می‌شود و با قلم مو و مرکب یا آبرنگ، به هفتاد و یک شیوه گوناگون قلم زنی می‌کند.

در آغاز ظهور آیین بودایی، نقاشان ژاپنی، به شیوه‌ی نقاشی ترکستان و آجانتا، بر دیوارها تصویر می‌کشیدند. چهره نگاری یا هنر نقاشی از صورت فردی معین، کار بسیار نادری به شمار می‌رفت. نقاشان معمولاً به مناظر طبیعی یا صحنه‌های جنگی می‌پرداختند، یا از حالات زنان و مردان و جانوران دیگر صورت‌های ریشخندآمیز می‌کشیدند. پس از قرن هفتم نقاشی ژاپنی تحت تأثیر نقاشی چینی قرار گرفت.

8- باید دانست که کم اعتبارترین هنر ژاپن، یعنی گراوورسازی، موجب اشاعه‌ی هنر ژاپن در غرب شده است. گراوورسازی برای مصور ساختن کتاب‌ها و مجسم کردن زندگی مردم به کار می‌رفت؛ آن هم پانصد سال پس از آنکه بوداییان این هنر را به ژاپن بیاورند در اواسط قرن هجدهم، استادان این فن پدید آمدند. فن گراوورسازی تقریباً باز پسین جلوه‌ی تمدن ظریف و پرداخته‌ای بود که بر اثر برخورد با صنعت غربی در هم شکست.

و در مجموع درباره‌ی هنر و تمدن ژاپن به عناصر مختلفی را در نظر داشت. می‌توان در پس پرده‌ی درشتخویی و پرخاشگری سامورایی، شجاعتی را یافت که هنوز به ژاپن قدرتی عظیم می‌بخشد. می‌توان در ورای تشرع راهبان تن آسان، شور آیین بودایی را دید که به شعر و هنر نیرویی بی‌پایان می‌بخشد. و در ورای سَبْعِیت و شقاوت اقویا، پرشکوه‌ترین آداب و خوشایندترین تشریفات و طبیعت دوستی بی‌نظیر ژاپنی را مشاهده کرد. همچنین می‌توان از ایجاد شعر ژاپنی مفاهیم آن را تا حدود زیادی درک کرد. و البته باید دانست که شعر آزاد و ایماژیسم اروپایی مدیون شعر ژاپنی و چینی است. ژاپن، از لحاظ تزئینات ظریف اعتدال آمیز و ذوق لطیف بی‌خدشه و هنر دوستی، سرآمد همه‌ی کشورها است. مصنوعات سفالگران ژاپنی از مصنوعات سفالی اروپای کنونی والاتر و برتر است. هر چند نقاشی ژاپنی به قوت و عمق نقاشی چینی نبوده است اما با این همه، انقلابی که در نقاشی قرن نوزدهم پدید آمد زاده‌ی نقاشی چینی بود

بلکه از نقاشی و گراوورسازی ژاپنی سرچشمه گرفت و موجب یافتن صدها شکل هنری گردید.

فصل سی و یکم: ژاپن نو

1- جنگی که به "جنگ دریای ژاپن" معروف است یکی از نقاط تحول تاریخ جدید ژاپن بود، و نه تنها از توسعه‌ی روسیه در خاک چین جلوگیری کرد، بلکه اساساً به تسلط اروپا در شرق خاتمه داد و رستاخیز آسیا را که مهم‌ترین حادثه‌ی تاریخی این عصر است را اعلام داشت. غلبه‌ی امپراطوری کوچک ژاپن بر مقتدرترین دولت اروپای، سراسر آسیا را تکان داد؛ چین در صدد انقلاب برآمد، و هند خواب آزادی دید. اما ژاپن، به جای توسعه‌ی آزادی آسیا، به بسط قدرت همت گماشت؛ روسیه را به تایید نفوذ ژاپن در کره وداشت؛ و سپس در 1910 رسماً آن خطه‌ی متمدن باستانی را به کشور خود منضم کرد.

2- ژاپن در طی نیمه‌ی قرن بیستم همه‌ی وجوه حیات را دگرگون کرد. برزگرها آزاد شدند و توانستند با پرداخت مال‌الاجاره یا مالیات سالیانه به حکومت، صاحب زمینی کوچک شوند. در فاصله‌ی سال‌های 1918 تا 1924، کارخانه‌ها دو برابر شد.

3- زنانی که به آموزش و فروش با کارهای صنعتی اشتغال دارند، جامعه‌های غربی می‌پوشیدند، ولی مردان و زنان همه پس از ساعات کار، جامعه‌های قدیمی خود را به تن می‌کنند. رفتار ژاپنیان نمونه‌ی اداب و مردم‌داری است، اگر چه مردان هنوز به رسم

دیرین، به هنگام عبور، بر زنان سبقت می‌گیرند اما بهر حال سخن گفتن ایشان بسیار مودبانه است، و الفاظ تند به ندرت بکار می‌برند. ژاپنی اصیل واجِدِ سَجایایِ جنگجویان است - دلاور و آماده مردن است؛ با این وصف، روحش به هنرمندان می‌ماند - حساس و تاثیرپذیر و خوش ذوق؛ از خود نمایی برکنار، متین، معتدل، ساعی و کنجکاو است و در عین حال زیرک و زرنگ است.

شعر ژاپنی آخرین عاملی بود که به نفوذ غرب تمکین کرد. با وجود ترقی شعر جدید، هنوز هر ساله دربار ژاپن مسابقه‌ی دیرینه‌ی شعر را برپا می‌دارد. امپراطور موضوعی معین می‌کند و، با سرودن چکامه‌ای درباره‌ی آن، نمونه‌ای در برابر شاعران می‌نهد. جنگ جهانی اول، و پس از آن، بحران‌های اقتصادی بزرگ اروپا و امریکا مجال مناسب برای ژاپن فراهم آوردند. ژاپن در طی جنگ جهانی اول توانست مانند ایالات متحده‌ی امریکا، مقدار تولید خود را بالا ببرد، زیرا بر بازارهای خارجی اروپا که در چنگال جنگ دست و پا می‌زدند، تسلط یافت. بالاتر از این، چون جنگ جهانی اروپا را ناتوان ساخت، دست ژاپن کما بیش در شرق باز شد. پس در 1914 به شانتونگ حمله برد، و در سال بعد، چین را با مطالبات بیست و یک گانه خود زیر فشار گذاشت. بی‌گمان، اگر این مطالبات تحقق می‌یافت، چین به صورت مستعمره‌ی خاص ژاپن در می‌آمد.